

خطابه دفاعیه سقراط

آتنیان ، میدانم سخنان مدعیان من در شما چه اثر بخشید زیرا کلامشان چنان دلنشین بود که نزدیک شد من خود فراموش کنم که کیستم لیکن جزماً بشما میگویم که هرچه گفتند از راستی دور بود و از همه دروغهای ایشان آنچه مرا بیشتر بشگفت آورد آگاه ساختن شما بود براینکه بهوش باشید تا از آب و تاب سخنوری من فریفته نشوید و این منتهای بی شرمی است چه هم اکنون دروغ ایشان پدیدار و بر شما آشکار میشود که سخن من آب و تابی ندارد مگر آنکه راست گوئی را سخنوری نام گذارند ، و اگر چنین ادعائی دارند میپذیرم که سخنگوئی بسیار بلیغ لیکن نه مانند ایشان چه باز میگویم که آنان بك کلمه راست نگفتند و اینك ، ای آتنیان ، شما از من راستی را خواهید شنید نه بخدا بزبانی شیرین ، مانند ایشان ، آراسته بکلمات دلنشین و عباراتی نیکو بهم پیوسته ، بلکه خوب یابد چنانکه بر بانم بیاید سخن خواهم گفت ، چه اطعمندان من بانست که راست میگویم و جز این از من نباید چشم داشته باشید و سزاوار سالخورده گی من نباید بدانید که مانند جوانان سخن را برای شما ساخته و پرداخته کنم . پس ای آتنیان آنچه از شما میخواهم و تنها تمنائی که دارم اینست که هر گاه در دفاع خود شیوه ای بکار برم که عادی من است و هر زمان با شما در میدان و کوچه و بازار و هر جا که غالباً مرا دیدد آید بهمان روش سخن میگویم مرنجید ، و روا بدانید ، و بیاد آورید که من در هفتاد سال عمر که گذرانده ام اول بار است که بدیوانخانه میآیم و بزبان اینجا بهیچوجه آشنا نیستم و همچنانکه اگر یک نفر بیگانه میبودم و بزبان ولایتی خود سخن میگفتم مرا معذور میدانستید اکنون نیز بگمان من جا دارد درخواست کنم بر شیوه سخنم از خوب و بد منگریزید و تمام

توجه خود را بر آن بدارید ~~ص~~ که دعای من درست یا نادرست است چه بر گوینده راست گفتن است و بر قاضی درست را ازنا درست تمیز دادن . اینک سزاوار آنست که در آغاز جواب نسبتهایی را که مدعیان دیرینه بمن داده اند بگویم سپس بمدعیانی که تازه برایم برانگیخته اند بپردازم زیرا سالهای دراز است که بسیار کسان از من نزد شما بد گوئی کرده و هیچ از آنچه گفته اند راست نبوده است ، و من از آنها بیش از انطوس و یاران او بیم دارم با آنکه از اینها هم باید ترسید چه آنان از کودکی اندیشه شمارا بر من تباد نموده و گفته اند کسی است سقراط نام ، بسیار دانشمند ، و در پی آنست که بالای آسمان وزیر زمین چه میشود ، و میتواند بد را خوب و زشت را زیبا جلوه دهد . از کسانی که این بهتان هارا بر من بسته اند بیشتر باك دارم زیرا که هر کس سخن ایشانرا بشنود چنین میندارد که آنانکه باینکارها و جستجوها روزگار میگذرانند خداوندان را باور ندارند ، باری این مدعیان بسیارند و دبر گاهی است که میکوشند و در زمائی بشما سخن گفته اند که زود باور ، یعنی کودک یا در آغاز جوانی بودید و چون من حضور نداشتم هر چه میخواهستند می گفتند و جوابی نمیشدیدند ، و بدتر اینکه من آن بهتان گویانرا نمیشناسم و جز یکی را که سازنده تآثر است (۱) نمیتوانم نام ببرم و آنها که از روی رشک یا بدعتهشی این دروغها را بذهن شما داده و کسانی که چون خود باور کرده دیگران را هم معتقد نموده اند همه پنهانند و نمیتوانم آنان را نزد شما حاضر و سخنهایشان را رد کنم و برای دفاع خود باید با سایه و شب در آویزم و بدون آنکه حریف ظاهر شود بمدافعه و معارضه پردازم پس ای آتشیان این نکته را درست بدانید که من با دو دسته از مدعیان طرف

(۱) مقصود همان اریستوفانس شاعر است که در مقدمه نام برده ایم و در یکی از تآثرهای خود سقراط را استهزا کرده است .

هستم یکی آنانکه از دیر گاه از من سعایت کرده‌اند دیگر آنها که اخیراً مرا بمحا کمه کشیده‌اند و تصدیق کنید که در آغاز باید جواب مدعیان پیشین را بگویم زیرا که شما هم اول دعاوی آنان را شنیده‌اید و تأثیر سخنان ایشان در ذهن شما بیش از دیگران بوده است.

ای آتشیان، من برای دفاع خود باید کوشش کنم که در زمانی بسیار اندک بهتان‌هایی که از مدتی دراز در اذهان شما ریشه دو اندیده از خاطر شما دور سازم و البته آرزو مندم که کوشش من در صورتیکه بحال شما و خودم نافع باشد نتیجه بدهد و بیگناهی من روشن گردد. اما در این باب باشد باه تیستم و میدانم چه کار دشواری در پیش دارم و بهرحال کار خود را بخواست خدا و میگذارم و چون قانون را باید پیروی کرد بر حسب تکلیف بمدا فعه مپردازم. پس برگردیم بمبدأ بهتان و سخنانی که اینهمه در باره من گفته شده و ملیطوس آنرا برای جلب من بمحا کمه دست آورده است. مدعیان پیشین چه میگفتند؟ هر گاه دعاوی ایشانرا بصورت رسمی در آوریم و چنین پنداریم که بطور مقرر ادعای نامہ داده اند چنین میشود: سقراط گناهکار است بنما بر کنجکوی فضول میخو اهدا و ضاع آسمان و زمین را دریابد. روش گمراهی پیش گرفته و دیگران را به بروی آن وامیدارد و بایستانت میآموزد.

این است ادعای مدعیان و شما خود دیدید که نآثر اریستوفانس مینوی بر همین فقرات بود و سقراطی نمایش میداد مدعی پرواز در هوا و دعاوی بوج دیگر مانند آن که روح من از آن خبر ندارد. حال اگر کسی در این انجمن از این نوع معلومات دارد گمان نکند من او را تحقیر و تشنیع میکنم و ملیطوس اینرا هم بر من گناه تازه نگبرد مقصودم اینست که من هیچوجه از این مسائل آگاهی ندارم و بیشتر حاضران این محضر را بر این امر گواه میگیرم و از گروه بسیاری که در اینجا حاضرند و با من نشست و برخاست کرده‌اند تمنی میکنم بگوئید آیا هیچگاه از دور و

تزدیک از من شنیده‌اید از آن مباحث گفتگویی کنم؟ اگر شنیده‌اید از اینجا می‌توانید دریابید که همه داستانها که درباره من میسر آیند خالی از حقیقت است و اگر شنیده باشید من آموزگاری می‌کنم و درازای آن مزد می‌گیرم آنهم دروغ است نه تصور کنید من نی‌کونمیدانم کسی بتواند مردم را تعلیم نماید چنانکه گورگیاس و هیپپاس و افرو دینوس^(۱) می‌کنند و چنین هنر بزرگ‌پدیدار می‌سازند که دیار بدیار رفته جوانان را فریفته می‌دمايند تا از هم‌شهریان خود بریده بایشان به پیوندند مزد میدهند سپاس هم دارند و حال آنکه آن جوانان میتوانند زبان نکشیده با هر يك از دانشمندان شهر خویش که بخواهند در آو نزنند و از آنها بهره ببرند، از این بالاتر آنکه شنیده‌ام این روزها از یاروس دانای بزرگی با نتیجه آمده و از قضا روزی نزد کالیاس پسر هیپونیدوس بودم و دانستم که او بتنهائی بیش از همه هم‌شهریان ما برای دانشوران مال داده است چه گفتگو از دو پسر او بمیان آمد گفتم ای کالیاس اگر بجای فرزند دو گره اسب یا دو گوساله میداشتی هر اینه کسی را بر میگزیدی و به او میپردی و مزد میدادی تا آنها را پرورد و آنچه استعداد دارند از قوه بفعل آورد و برای این مقصود مهتر با دهقانی دانا جستجو میکردی اکنون که از نوع بشر دو فرزند داری چه آموزگار و مربی برای آنها در نظر گرفته‌ای؟ کدام استاد زبردست را برای آموختن وظائف انسانی و اجتماعی بر میگزینی؟ البته چون دارای فرزندی این اندیشه برای تو آمده است. کالیاس جواب داد آری بافته‌ام. پرسیدم کیست؟ از کجا است و برای آموزگاری چه مزد می‌گیرد؟ گفت او اینوس نام دارد، از

(۱) Prodicos و Hippias و Gorgias سه نفر از معارف سوفسطائیان میباشند. باید دانست در نزد یونانیان مزد گرفتن در ازای تعلیم رسم نبود بلکه در نظر ایشان زشت مینمود و این بدعت را سوفسطائیان گذاشته‌اند و سقراط با این فتره تعریفش مینماید.

پاروس است و پانصد درهم میگیرد. پس دانستم که او بنوس اگر برستی
 این هنر دارد و میتواند بدیگران بیاموزد مردی ممتاز است. ای آتئیان
 اگر من چنین دانشی می داشتم بسی سرفراز میبودم اما افسوس که ندارم.
 اکنون شاید شما بگوئید ای سقراط پس توجه میکنی و نسبت ها
 که بتو میدهند و شایع است از چه روست؟ زیرا اگر همواره مانند
 همشهریان دیگر رفتار میکردی هر اینه این چنین بر سر زبانها نبود
 و آوازه نداشتی پس امر را بر ما روشن کن تا بی تصور تصدیقی نکرده
 باشیم. این سخن بجاست و اینک من میکوشم تا بر شما آشکار سازم که
 آنچه مایه این گفتگو و آوازه بجای من شده چه بوده است پس گوش
 خرا دارید شاید بعضی از شما چنین مینندارید من از روی جد سخن
 نمیگویم لیکن یقین بدانید که جز راستی چیزی نخواهم گفت ای
 آتئیان اقرار میکنم که من دانشی دارم که سبب شهرت من شده است و
 گمانم که آن دانش از حد بشر بیرون نیست ولیکن آنها که پیش گفتیم
 دانشی دارند که باید برتر از بشر باشد و بهر حال من از آن بی بهره ام و هر
 کس آنرا بمن نسبت دهد دروغ میگوید و آهنگ بهتان دارد. اما ای
 آتئیان توقع دارم اگر سخنی که خواهم گفت از فروتنی دور باشد بر
 شما گران نیاید زیرا که از پیش خود نمسکه به دلکه ای را
 میآورم که محل اعتماد است. گواه دانشمندی من خداوند دلفس (۱) است
 و از چگونگی آن خبر میدهد خیریفون را همه میشناسید که رفیق
 کودکی من بوده و با بسیاری از حاضرین هم دوستی داشت و بیاد دارید

(۱) Delphes از شهرهای یونان بود در آنجا معبدی معتبر برای اپولون
 یعنی رب النوع خورشید بنا کرده بودند که پرستشگاه مهمی بود و برای استشاره
 با آنجا میرفتند و خدمه و کهنه معبد به ترتیبی خاص پیرشهای مردم جواب می
 دادند و آن جوابها را کلام خدا میدانستند.

که باشما تبعید شد و همراه شما برگشت پس بخوبی میدانید که چگونه، مردی بود و بهر کار که دست میزد چه شور و هنگامه ای داشت. روزی از روزها که بدلقی رفت گستاخی کرده از خداوند پرسید آیا از سقراط دانشمند تری هست (باز از شما خواهش میکنم از این سخن رنجیده نشوید) ندای غیبی جواب داد: دانشمندتر از سقراط کسی نیست. خیر بقون مرده ولی برادرش اینجا حضور دارد و میتواند گواهی دهد. ای آتنیان، دل بدهید که این عنوان را برای چه کرده‌ام مقصودم جز این نیست که مایه شهرت‌های دروغی که درباره من داده شده بدست دهم همینکه آگاه شدم ندای غیبی این جواب را داده بر آن شدم تا بدانم مقصود خداوند چه بوده و کدام معنی زیر این کلمات نهفته است، چه بخوبی میدانم که هیچ دانشی کم یا بیش ندارم و خداوند هم که البته دروغ نمیگوید پس معنی اینکه من دانشمندترین مردم هستم چه باید باشد. دیری در این اندیشه بودم تا سرانجام بر سر آزمایش آمدم و بیش یکی از همشهریان که از دانشمندترین مردم این شهر بشمار است رفتم بگمان اینکه دانشمندتر از خود مییابم و مبرهن میسازم که معنی کلام خداوند غیر از دلالت ظاهر آنست آن کسی را نام نمیبرم همینقدر میگویم از بزرگترین مردان سیاسی ماست پس با او گفتگو کردم و دانستم که هر چند همه کس او را دانا میدانند و او خود همین عقیده را دارد بهیچ وجه دانشمند نیست. چون این مسئله بر من روشن گردید کوشیدم تا بر او آشکار کنم پنداری که درباره خود دارد غلط است. این کار سبب شد که آن شخص و همه دوستان او که در گفتگوی ما حضور داشتند از من بیزار گردند. چون از او جدا شدم پیش خود اندیشیده گفتم من از این مرد داناترم اگر چه شایدمن و او هیچیک دانشی نداریم لیکن این تفاوت میان ما هست که او با آن که هیچ نمیداند می‌پندارد.

داناست و من این پندار را ندارم پس نتیجه گرفتم که چون جهل مرکب ندارم اندکی دانشمندتر از او هستم.

پس از آن نزد دیگری رفتم که از او بدانشمندی معروف تر بود در آنجا نیز همان قسم شد و باز گروهی دشمن برای خود تراشیدم لیکن دست بر نداشته نزد کسان دیگر رفتم با آنکه میدانستم مردم از من میرنجند و از نتایج آن در اندیشه بودم ولیکن عقیده داشتم که باید گفته خداوند را بر هر چیز برتر نهادم و برای دریافت معنی آن نزد همه مردمان معروف نیاز برم. شگفتا تنها سودی که از این رنج و جستجو بردم همین بود که راستی بشما میگویم ای آتشیان هر کس بدانشمندی معروف تر بود او را نادان تر یافتم و آنان را که نام و آوازه نداشتند بیشتر آماده دانش دیدم. باید همه سعی و کوششی که برای رسیدن بحقیقت معنی کلام ندای غیبی بجا آورده برای شما نقل کنم. پس از آنکه مردان نامی دولت را دیدم بخدمت شاعران شتافتم و یقین داشتم که نادانی من نسبت با آنان آشکار خواهد بود. از اینرو از نتایج افکار شعرا آنچه بیشتر از روی رویه سروده شده بود در ایشان خواندم و برای کسب دانش معنی کلماتشان را پرسیدم ای آتشیان شرم میکنم واقع امر را بگویم لیکن ناچارم و میگویم که همه حاضران بهتر از خود شاعران شعرهای آنان را توجیه میکردند و موضوع تحقیق میساختند و بزودی دانستم که مایه کلام شاعران دانش نیست بلکه گفته‌های ایشان از بعضی عوطف طبیعت و شور و ذوق بر میآید مانند آنچه از کاهنان و اهل وجد و حال دیده میشود کلمات شیرین از زبان جاری میسازند ولی خود نمیفهمند چه میگویند ضمناً دریافتم که بسبب تعاری که میسر اند خود را دانشمندترین مردم می پندارند و حال آنکه هیچ نمیدانند. پس از آنهائیز دور شدم و مطمئن گردیدم که بهمان وجهی که از مردان سیاسی برترم از شاعران نیز دانشمندتر میباشم.

سر انجام در پی صنعتگران رفتم چه یقین داشتم که از هنرهای
شان بی بهره ام و آن گروه در بسیاری از کارهای زیبا توانائی دارند
و راستی همین بود و آنان چیزها میدانستند که من نمیدانستم و از این رو
بر من برتری داشتند لیکن استاد ترین آنها نیز دارای عیب شاعران
بودند و همه بسبب زبر دستی که در فن خویش داشتند خود را دانا و بر
بسیاری از کارهای بزرگ توانا میدانستند و همین سفاقت از ارزش هنرمندی
ایشان میکاست پس ازین گردش و سیاحت جانشین ندای الهی شده از خود
پرسیدم آیا با این حال که داری و از هنرهای آن مردم بی بهره ای و از
نادانی آنان بری هستی در این حالت ماندن را ترجیح میدهی یا دارا
بودن آن هنرها را با همان نادانی می پسندی؟ نفس من در جواب گفت در
این حال ماندن بهتر است. ای آتیمان همه کینه ها و دشمنی های خطرناک
که بمن روی کرده و بهتان هائی که میدانید متوجه من نموده و
آوازه دانشمندی بمن بسته از این جستجو و تفتیش من برآمده است زیرا همه
مردمانی که گفتگوی مرا میشوند و می بینند من نادانی دیگران را باز
نمیکنم چنین میپندارند در اموریکه نادانی آنان نمایان میشود من خود دانا
هستم با آنکه بعقیده من داننده حقیقی خداست و بس و معنی کلام ندای غیبی
هم این بوده است یعنی سراسر دانش بشر ارزشی ندارد بلکه هیچ است و اگر
از سقراط نام برده برای مثل بوده و گویا میخواسته است ب مردم بگوید
دانشمند ترین شما کسی است که مانند سقراط بداند که هیچ نمیداند.
چون این نکته بخاطر من رسید برای مزید اطمینان و پیروی فرمان
خداوند جستجو و طلب خود را دنبال کردم و از هم شهریها گذشته به
بیگانگان پرداختم شاید کسی بیابم که بر راستی دانشمند باشد و چون نمی
یابم ندای غیبی را بیان کرده بر مردم روشن میکنم که بیدانشند و این
وظیفه چنان مرا گرفتار ساخته که بکارهای شخصی و ولایتی خود نمی

رسم و چون در این عبادت خداوند فرورفته‌ام روزگار خود را در نهایت
بینوائی میگذرانم و نیز بسیاری از جوانان که از خانواده های توانگر
میباشند و فرصت و فراغت دارند از روی رضا و رغبت و اختیار با من
همنشین شده و شیوه امتحان و آزمایشی را که درباره اشخاص بکار می
دارم پسندیده و از من پیروی نموده با مردم در میآویزند و البته فراوان
شکار میکنند، زیرا کسانی که هیچ نمیدانند یادانش کمی دارند و خود را
دانشمند میپندارند بسیارند، اما آنها که بایاران من رو برو شده و بنادانی
خود پی میبرند گناه آنرا بر من میگیرند و همه جا میگویند سقراط
ناپاک و فریبنده است و جوانان را گمراه میسازد و چون از ایشان بررسی
چه میکند و چه میآموزد جوابی ندارند اما برای آنکه در زمانه باشند
بسرزنشهای باوه که درباره حکیمان بر سر زبانهاست توسط میجویند و می
گویند جستجو از کار آسمان و درون زمین میکند و بخداوندان نمیگردد
و حق را باطل نمایش میدهد و البته راستی را نمیگویند که سقراط ما را
رسوا میکند و نمایان میسازد که با داعیه دانش هیچ نمیدانیم پس این
گروه فراوان باخشم و آزر و افریمدد سختوری و زبان فریبنده از دیرباز
گوشهای شما را از بهتان هائی که برای من ساخته پر کرده اند و اکنون
علیطوس و انوطوس و لوقون را برانگیخته اند. علیطوس سنگ شاعران
بسیه میزند انوطوس از مردان سیاسی و صنعتگران دفاع میکند لوقون
منافع خعلیمان را نگهداری مینماید و از ایشرو بود که در آغاز سخن
بشما میگفتم در مدتی اندک محال است بتوانم شبهاتی را که بروز گاری دراز
در ذهن شما ریشه گرفته و استوار شده بر اندازم.

ای آتئیان، راستی اینست و از شما چیزی پنهان نمیکنم و پوشیده
نمیگذارم هر چند میدانم آنچه میگویم نمکی است که بر ریشها میپراکنم
و همین امر دلیل بر درستی گفتار من است و مایهٔ تهمتها را بدست شما میدهد

و از امروز تا هر زمان که برای تحمل زحمت آماده شده در مسئله بیندیشید و فرو روید حقیقت را بدرستی در خواهید یافت .

این بود جوابی که برای مدعیان اولی خود لازم میدانستم اکنون بمدعیان امروزی پردازیم و جواب ملیطوس یعنی آن مرد نیک را که این اندازه دل‌سوز وطن است بگوئیم ، و دعاوی او را نیز مانند ادعای قدیمیان به عبارت در آوریم میگوید سقراط گناهکار است چون جوانان را فاسد میکند و بخداوندان این کشور اعتقاد ندارد و خداوندان تو بجای آنها میگذارد . اینک دعاوی مزبور را يك يك در نظر میگیریم مرا گناهکار میخواند باین بهانه که جوانان را فاسد میکنم . ای آتئیان ، من میگویم گناهکار ملیطوس است که امور جدی را سرسری میگیرد و بدون دغدغه مردم را بدآوری میکشاند و چنین مینماید که بعضی امور اعتنای نام دارد و حال آنکه هرگز عنایتی بآنها نداشته است و اینک این فقره را بر شما مدلل میسازم . بیا ای ملیطوس و بگو آیا صالح بودن جوانان در نزد تو اهمیت بسیار ندارد ؟ ملیطوس - بسیار اهمیت دارد .

سقراط - پس بگو کیست که جوانان را صالح میسازد ، البته این مسئله را بخوبی میدانم زیرا بر آن اهتمام داری و چون کسی را که مایه فساد جوانان یافتی بمحضر قضاة جلب نمودی اینک باید بگوئی آنکه باعث صلاح ایشان میشود کیست آنکس را نمای ای ملیطوس چرا خاموشی ؟ مگر نمیدانی ؟ آیا این برای تو عیب نیست و دلیل نمیشود بر اینکه هرگز بفکر تربیت جوانان نبوده ؟ آخر بگو ای ملیطوس ، ای مرد حسابی کیست که جوانان را صالح میسازد ؟ ملیطوس - قوانین .

سقراط - جواب مطابق سؤال نیست میپرسم کیست یعنی چه کسی میداند که آنکس بیش از هر چیز باید عالم بتوانین باشد .

ملیطوس - قضائی که در این مجمع هستند .

سقراط - چه میگوئی این قضاة میتوانند جووانان را تربیت کرده صالح

انمایند ؟

ملیطوس - البته .

سقراط - آیا همه این قوه را دارند یا بعضی ؟

ملیطوس - همه این قوه را دارند .

سقراط - خدا را شکر که مریدان بسیار داریم و ابتداء نوع ما همه صالح

خواهند بود . اکنون بگو آیا مستمعین و حاضران هم میتوانند جووانان را

صالح بسازند یا نمیتوانند ؟

ملیطوس - آنها نیز میتوانند .

سقراط - در باب اعضای مجلس شوری چه میگوئی ؟

ملیطوس - همچین .

سقراط - همه کسانی که در انجمن های ملت حاضر میشوند جووانان

را فاسد میکنند یا صالح میدسازند ؟

ملیطوس - همه صالح میدسازند ؟

سقراط - پس معلوم میشود همه مردم آتن جووانان را میتوانند صالح

بسازند جز من و من بتهائی آنانرا فاسد میکنم ؟

ملیطوس - همین است .

سقراط - عجب بدبختم پس باز جواب مرا بگو درباره اسب چه عقیده

داری ؟ آیا تمام مردم میتوانند اسب را تربیت کنند و فقط بکنفر آنرا تباه

میدسازد یا غیر از اینست ؟ آیا نه چنین است بلکه بکنفر مهتر یا شماره

معدودی تیمار اسب را بخوبی میتوانند و مردم دیگر اگر باینکار پیر دازند

نماد میکنند ؟ البته چنین است خواه تو و انوطوس تصدیق کنید خواه

نکنید ، و اگر در دنیا تنها بکنفر مایه فساد جووانان میشد و دیگران همه

مربی بودند سعادت و توفیقی از این بالاتر نبود. اما توای ملیطوس معلوم کردی که توجهی بتر بیت جوانان نداشته و بخوبی پدیدار نمودی که امری که موضوع دعوای خود بر من ساخته هیچگاه منظور تو نبوده است. اکنون ترا بخدا ای ملیطوس باین سؤال من جواب بگو آیا همنشین با نیکان بهتر است یا بدان؟ مسئله دشواری نمیپرسم مگر نه این است که بدان بمعاشران خود ناچار زحمت میدهند و نیکان بکسانی که با ایشان آمیزش میکنند نیکی مینمایند؟

ملیطوس - البته چنین است.

سقراط - آیا کسی هست که زبان از همنشین را برسود بردن از آنها برتر بداند؟

ملیطوس - چنین کسی نیست.

سقراط - اینکه تو مدعی هستی که من جوانان را فاسد میسازم عمداً میکنم یا بخطأ رفته‌ام؟

ملیطوس - عمداً میکنی.

سقراط - خوب ملیطوس، تو باین جوانی این اندازه از من خردمندتری که میدانی بدان بهمنشینان خود زبان و نیکان سود میرسانند و من باین پیری آنقدر نادانم که نمیدانم اگر پیروان خود را فاسد کنم ممکن است از آنها زبان به بدنامی و عالمأ عامداً جلب این حضرت را برای خود مبنمایم؟ ای ملیطوس، نه من این قضیه را از تو باور میکنم نه هیچکس دیگر، و امر ازدو حال بیرون نیست یا من کسی را فاسد نمیکنم یا اگر میکنم از روی سهو و بلا اراده است و در هر صورت تو مفتخری هستی چه اگر سهوآمی کنم قانوناً این محاکمه جا ندارد و کیفر بر من روا نیست بلکه مقرر است که خطاکننده را بطلبند و به بند و اندرز او را بر اشتباه خود آگاه سازند و یقین است که اگر من بخطای خود آگاه شوم از ارتکاب آن باز میایستم

اما تو عمداً بد می‌کنی که مرا ندیده و تعلیماتم را نشنیده بدآوری و یکشانی و حال آنکه قانون کسانیرا که سزاوار کیفر نیستند و فقط محتاج با ندرز میباشند از جالب به محاکمه معاف داشته است. پس ای آتئیان مبرهن شد که مدعی من هرگز در فکر تربیت جوانان نبوده و توجهی باین امر نداشته است. اکنون ای ملیطوس باز جواب بده و بگو من جوانان را چگونه فاسد می‌سازم؟ بادعای تو بایشان تعلیم میدهم که ارباب انواعی را که ابناء وطن معتقدند قائل نباشند و خداوندان دیگر را بی‌سرستند آیا دعوی تو غیر از این است؟ ملیطوس - همین است.

سقراط - پس ای ملیطوس، ترا بهمان خداوندانی که می‌پرستی سوگند میدهم مطلب را برای من و این قضاة روشن کن زیرا ندانستم مدعای تو چیست آیا من می‌گویم خداوندان این کشور را پرستید و بوجود ارباب انواع دیگر قائل شوید یا اینکه مطابقاً وجود خداوندان را باور ندارم و انکار آنها را می‌آموزم؟

ملیطوس - من می‌گویم تو بهیچ خداوندی قائل نیستی.

سقراط - عجب ادعائی داری آیا من مانند مردم دیگر خداوندی

خورشید و ماه را باور ندارم؟

ملیطوس - نه بخدا، ای آتئیان باور ندارد زیرا که خورشید را

سنگ و ماه را خاک میداند.

سقراط - این بحث تو بر انکساغورس (۱) است نه بر من، ای

ملیطوس عزیز تو باین اندازه بقضاة بی اعتنائی و آنان را چنان نادان

میدانداری که گمان می‌کنی نمیدانند کتابهای انکساغورس از این سخنها

پر است و انگهی جوانان که هر روز میتوانند بنمایشگاه رفته يك درهم

(۱) Anaxagore یکی از حکمای بزرگ یونان و مقدمه بر سقراط بوده است.

بدهند و این مطالب را بشنوند چگونه از من میآموزند؟ (۱) و اگر من این عقاید عجیب سخیف را بخود نسبت دهم و حال آنکه از من نیست آیا مرا دست نخواهند انداخت؟ بهر حال ادعای تو اینست که من به هیچ رب النوعی قائل نیستم؟

ملیطوس - آری بخدا به هیچ رب النوعی قائل نیستی .
سقراط - سخنهای غریب میگوئی و تناقض میآوری. ای آتنیان گمانم که ملیطوس مردی بی شرم است و از روی جسارت جوانی این دعوی را برپا کرده که مرا بی آبرو کند گویا معما ساخته و میخواهد مرا بیازماید و باخود گفته است به بینم آیا سقراط که بدانشمندی معروف است برخواهد خورد که من او را دست انداخته ام و متناقض میگویم یا او و شتونندگان فریب خواهند خورد چه دعاوی که بر من میکنند همه متناقض است و مانند آنست که بگوید سقراط گناهکار است که معتقد بخداوندان نیست و گناه او اینست که عقیده بخداوندان دارد و البته این عنوان جز استهزا چیزی نیست و اگر فی الجمله به بیان من توجه فرمائید مطلب را روشن خواهم کرد اما باز یاد آور میشوم که در آغاز سخن درخواست کردم از اینکه بروش عادی خود عنوان مسائل میکنم زبجیده خاطر نشوید؟ پس ای ملیطوس از تو میپرسم آیا در دنیا کسی هست که بوجود امور بشری قائل ولی منکر وجود افراد بشر باشد؟ ای قضاة بفرمائید جواب بدهد و بیجهت غوغا نکند آیا کسی هست که بوجود اسب سواری قائل ولی منکر وجود اسب باشد؟ نعمات نبی را اثبات و نوازنده آنرا نفی کند؟ نه ای مرد حسابی چنین کسی نیست و چون تو میخواهی خاموش باشی باید من بجای تو سخن بگویم حال باین سؤال جواب بگو

۱ - یکی از شعرای یونان که تأثر نویس بوده تعلیمات انکسافورس را در ضمن تأثرهای خود بیان کرده و در نمایش گاه ها نمایش می داده است .

آیا کسی هست که به قوای ملکی قائل باشد و وجود ملك را منکر شود؟
ملیطوس - البته چنین کسی نیست .

سقراط - چقدر ممنونم که عاقبت جواب دادی اگر چه میل
نداشتی و قضاة ترا مجبور کردند. باری تو مدعی هستی که من بقوای ملكها
و وجود آنها قائلم و این مسئله را اقرار داری و در ادعا نامه ات قسم
یاد کردی و قول بملائکه کهنه یا نورا بمن نسبت دادی پس من وجود
حلائکه را باور دارم آیا چنین نیست؟ بلی چنین است و سکوت ترا موجب
رضا میدانم، مگر نه اینست که ما ملكها را ارباب انواع میدانیم یا
فرزندان ارباب انواع می‌شماریم؟
ملیطوس - آری چنین است .

سقراط - پس چون باقرار تو من بملكها معتقدم و آنها ارباب
انواعند درستی قول من ثابت است که تو طرح معما کرده و مرا
دست انداخته یکجا میگوئی بوجود ارباب انواع معتقد نیست ، و از طرف
دیگر نسبت اعتقاد بملك بمن میدهی و اگر هم ملكها فرزندان ارباب
انواع اند هر چند فرزند ناجنس باشند بنا بقولی که مادر آنها را حوریه
یا بشر گفته اند دو هر صورت چگونه ممکن است کسی وجود فرزند
رب النوع را باور کند و خود رب النوع را منکر شود این سخن در سخافت
چندان است که کسی بگوید استر از اسب و خر متولد میشود اما اسب
وجود ندارد . پس ای ملیطوس جز این نخواهد بود که تو این دعوی را
یا برای آزمایش من بر پا کردی یا قصدت نزاع جوئی و آزار بوده و بس،
چه اگر کسی اندکی قوه تعقل داشته باشد هرگز تصدیق نخواهد کرد که
شخص معتقد بامور متعلق بارباب انواع و ملائکه باشد و وجود ملائکه
و ارباب انواع را نفی کند ، و من ای آتشیان بیش از این محتاج بدفاع
نیستم و همین اندازه که گفتم کافی است تا مبرهن شود که من گناهی

ندارم و دعاوی ملیطوس بی وجه است (۱)

اما اینکه در آغاز گفتم من برای خود دشمنان بسیار تراشیده ام
 یقین بدانید که راست است و اگر محکوم شوم باعث آن ملیطوس و انوطوس
 نیستند بلکه مایهٔ هلاک من همانا دشمنی و کینهٔ اینای زمان است که بس
 مردمان نیک را فدای هوای نفس بدخواهان کرده و بسیاری دیگر را هم فدا
 خواهند کرد زیرا امیدواری نیست که من آخرین مظلوم جنایت اشقیاباشم.
 شاید کسی بگوید ای سقراط آیا شرمگین نیستی که در دنیا چنان
 زندگانی کردی که جان خود را بخطر انداختی؟ در جواب به معترض
 خواهم گفت اشتباه در اینست که اندیشهٔ مرگ و زندگی نزد تو اهمیت
 دارد ولی چنین نیست و تنها چیزی که شخص با قدر باید نگران آن
 باشد اینست که آنچه میکند درست یا نادرست است، جوانمردی است
 یا نا جوانمردی، و گرنه دلاورانی که در محاصرهٔ طراوده (۲) هلاک
 شدند باید همه سفیهان بوده باشند خصوصاً آخیلس (۳) که برای گریختن
 از تنگ و عار همه مخاطرات را ناچیز میشمرد و مادرش چون او را برای
 کشتن هکتور (۴) بی تاب دید گفت فرزند! گریه خون خواهی پاتروکلوس (۵)
 که دوست تو بود هکتور را بکشی خود هلاک خواهی شد چه مقدر شده
 که اجل تو بلافاصله پس از مرگ هکتور باشد. آن دلاور با این اخطار
 مخاطره را هیچ انگاشته زندگانی ندگین و مسامحه در خون خواهی دوستان

۱ - صاحبان نظر متوجه میشوند که تناقض دعاوی ملیطوس را ایهات کرد اما در
 اقرار بوجود ارباب انواع مسامحه گذرانید.

۲ - طراوده (Troie) شهر معتبری بود در آسیای صغیر. یونانیها با آن شهر عهد اوت
 پیدا کرده تماماً متفق شده رفتند و طراوده را محاصره کرده پس از ده سال آنرا
 مسخر نمودند و آخیلس که بعد با او اشاره میشود در آن جنگ شجاعتها کرده و تحصیل
 مفاخر نموده است. ۳ - Achilles - ۴ - Hector - ۵ - Patrocles

خویش را از مرگ ناشایسته تر پنداشت و گفت از هلاك چه باك است قاتل را باید کیفر دهم و از ننگ بر هم و در گوشه کشتی بیکار نشینم و بردوش زمین بار ننگین نباشم. ای آتئیان این اصل مسلم است که چون کسی مقامی را شریف دانسته اختیار کند یا صاحب امری او را بر آن بگمارد باید در آن پایدار بماند نه از مرگ بیندیشد نه از خطر بهراسد و شرافت را فدای سلامت ننماید و من اگر جز این میکردم گناهکار میبودم. در جنگهای پوتیده و آمفیپولس و دلیوم (۱) در هر جا سر کرده های ما مرا بآن گماشته بودند پایداری و ایستادگی کرده ام بارها جان خود را بخطر انداخته ام پس در صورتیکه بگمان خودم خداوند مرا مأمور فرموده تا عمر خویش را در تحصیل حکمت بسر برم و نفس خود و دیگران را بآرمایش در آورم اگر ترس جان یا خطر دیگر مرا بترك این مقام وادارد آیا از من زشت نخواهد بود؟ آری اگر چنین میکردم گناهکار میبودم و آن زمان شایستگی میداشتم که بجرم بی اعتقادی باین محکمه جلب شوم برای اینکه از فرمان برداری خداوند سر پیچیده و از مرگ ترسیده و با بیدانسی خود را دانشمند دانسته ام؛ زیرا ای آتئیان کسیکه از مرگ می ترسد بیدانسی است که خود را دانشمند مینداند یعنی چنین می انگارد که آنچه بر همه کس مجهول است او میداند چه هیچکس مرگ را نمیداند چیست و از کجا که برای انسان بهترین نعمتها نباشد و حال آنکه اگر کسی از مرگ ترسد از آنست که آنرا بزرگترین بلیه میداند و البته هر کس مدعی دانستن چیزی باشد که آنرا نداند جهل مرکب دارد و این سخت ننگین وزشت است. اما من از این دو با مردم دیگر تفاوت دارم و اگر بر استی دانشمندتر از دیگران باشم از آنست که بسا

۱ - Potidée و Amphipolis و Déliou محلهائی است که آتئیان باخارجیان جنگ کرده و سقراط در آن جنگها جزو سپاهیان بوده است.

جهل اینکه پس از زندگانی دنیا چه روی میدهد خود را باین مسئله دانا
 نمیبندارم تنها چیزی که من میدانم اینست که ارتکاب قبايح و نافرمانی
 نسبت بکسی که از ما بهتر و برتر است فنگ و عیب است و بنا بر این
 از اموری که مصیبت بودن آنها را یقین ندارم نمیترسم و برای پرهیز
 از آن با مری که خطا میدانم دست نمیزم . انوطوس در بیانات خود کوشید
 تا بر شما مدلل سازد که یا سقراط را نمی بایست بدآوری بکشید و یا اکنون
 که کشیده اید از کشتن او نباید بگذرید چه اگر رهائش کنید فرزندان
 شما بتعلیمات او کار کرده یکسره فاسد خواهند شد اینک من شما
 میگویم هر گاه بمن بفرمائید ای سقراط ما بسخن انوطوس و قعی نمیکذاریم
 و از تو میگذریم مشروط بر اینکه دیگر دم از حکمت نرنی و از آزمایش
 مردم بگذری و اگر باز دیدیم باین کار پرداختی البته محکوم باعدام خواهی
 شد پس اگر باین شرط مرا آزاد کنید در جواب خواهم گفت ای آتینان
 از شما ممنونم و شما را ارجمند میدارم اما اطاعت خدا را واجب تر از
 پیروی شما می شمارم و تا زنده ام دم از حکمت خواهم زد و همواره
 شما را موعظه خواهم کرد و بهر یک از شما برسم دست از سرزنش بر
 نداشته بعبادت دیرینه خود خواهم گفت ای نیکمردان با آنکه اهل آتن
 و از شهری هستید که بدانش و توانائی اشرف بلاد عالم است چرا شرم
 نمی کنید و جز اندوختن مال و طلب و جاه و مقام فکری ندارید و گنجهای
 حقایق و سعادت را رها کرده در بند آن نیستید که روح خود را همواره
 بلند سازید؟ و اگر کسی از شما منکر من شود و ادعا کند که در فکر
 تربیت نفس خود است بقول اکتفا ننموده با او سؤال و جواب و احتیاج
 خواهم کرد و اگر بیایم که با وجود آن دعاوی فضیلتی ندارد او را از
 اینکه حطام فانی دنیا را بر نفایس بلند قدر حقایق برتری میدهد سرزنش
 کرده شرمسار خواهم ساخت .

اینست آنچه به پیر و جوان و همچنین ابناء وطن و بیگانگان
میگویم و ابناء وطن را چون من نزدیکترند بویژه مخاطب میسازم چه
این تکلیفی است که خدا مرا بآن مأمور فرموده و یقین دارم که بشهر
شما مانند این عبادت دائم خداوند که من بجا میآورم سودی نرسیده و
هم من یکسره بر آنست که بهمه شما از پیر و برنا مسلم سازم که اهتمام
در امر بدن و مال و جاه باندازه نهذیب نفس واجب نیست و همواره
بشما میگویم که فضیلت از ثروت حاصل نمیشود بلکه ثروت از فضیلت
بدست می آید و تمام نعمتهای خصوصی و عمومی از این راه دست میدهد
پس اگر بگفتن این سخنان من جوانان را فاسد میکنم گناه من همین
تعلیمات است چه اگر کسی ادعا کند که چیز دیگر میگویم یا خود
باشند است یا شما را باشند می اندازد. پس خواه مسول انوطوس
را اجابت کنید خواه نکنید و مرا آزاد نمائید یا نمائید هر گز روش
خود را تغییر نخواهم داد اگر چه هزار بار بمعرض هلاک در آیم.

ای آتشیان، همه مکنید و درخواستی که در آغاز از شما کردم که
سخن مرا بشنوید بپذیرید که از آن برخوردار شوید چه مطالب دیگر
بیز دارم که خوش آیند شما نیست اما برد باری کنید و یقین بدانید ب
وصفی که برای شما کردم اگر مرا بکشید زبان آن برای شما بیش از
من خواهد بود و انوطوس و ملیطوس نمیتوانند بمن زیان برسانند زیرا که
بدان نسبت به نیکان در مانده اند ممکن است مرا محکوم بقتل یا تبعید یا ضبط
اموال یا محرومیت از حقوق ملی سازند و این جمله در نظر ملیطوس و بارانش
مصائب عظیم است اما من این گمان ندارم و معتقدم بر اینکه بالاترین تقاضایها
کاری است که الان انوطوس میکند یعنی در کشتن بیگناه میکوشد.

پس ای آتشیان اکنون برخلاف آنچه نمودار است من از خود دفاع
نمیکم بلکه در حفظ شما میکوشم چه اگر مرا محکوم سازید نسبت

ببخداوندان نا فرمانی و کفران نعمت خواهید کرد و چون بمیرم دیگر به آسانی مانند مرا نخواهید یافت زیرا که اگر در مثل مناقشه نکشید خواهم گفت حال شما مانند اسبی نجیب و ثومند است که بسبب همان بزرگی خود سنگین و وا مانده شده و محتاج بهمیز است تا بیدار شود و بجنبد و مرا خداوند برای انجام همین خدمت بشهر شما بستگی داده و بعقیده خودم مأمور ساخته است که شما را برانگیزم و نیش بزخم و همواره سرزنش نمایم و هیچ گاه از شما غافل نشوم و یقین بدانید کسی دیگر نخواهد یافت که مانند من این وظیفه را ادا کند و اگر از من بشنوید مصلحت شما در اینست که مرا زنده بگذارید اما ممکن است مانند اشخاص خواب آلوده که چون کسی ایشانرا بیدار کند خشمناک میشوند شما هم بر من خشم کرده هوای نفس انوطوس را پیروی کنید و نسنجیده مرا محکوم سازید و در آنصورت بقیه عمر خود را بخواب خواهید گذرانید مگر آنکه خداوند درباره شما تفضل فرموده دیگری را بفرستد که مانند من باشد و دلیل بر اینکه مرا خداوند بشهر شما فرستاده اینست که طبیعت بشری روا نمیدارد کسی سالهای دراز کارهای شخصی خود را رها کرده بکار مردم پردازد و بهر کس آویخته او را مانند بدر یا برادر بزرگتر اندرز کند و همواره پند دهد که از راه راست بدر نشود خاصه اینکه در ازای اندرز و پند خود حقی و مزدی نخواهد و دیدید با آنکه مدعیان من با این بیشرمی بمن تهمت و افترا زدند باز دلیری و قدرت نکردند مدعی شوند که من از کسی اجر و مزدی درخواست کرده باشم زیرا که گواهی بر این مدعا نمییافتند و حال آنکه من برای ادعای خود شاهد صادق دارم و آن نهی دستی من است .

شاید بمن اعتراض کنید و بگوئید چرا با افراد بطور خصوصی گفتگو کرده پند میدهی و هیچگاه دلیری نمیکنی که با نجهنمهای ملی حاضر شده اندیشه ها و پند های خود را بعامه عرضه بداری ؟ ای آتشیان

آنکه مرا از این کارها باز داشته همان فرشته مخصوص من بود یعنی فدای الهی که مکرر گفتگوی آنرا شنیدیداید و ملیطوس از نادانی آنرا موضوع ادعای خود بر من ساخته است آن فرشته از کودکی در پی من بوده هیچگاه هیچ کاری بمن فرمان نداده و آواز او را نمیشنوم مگر وقتی که میخواهد مرا از کاری باز دارد و هر گاه خواسته ام بکارهای کشور مداخله کنم جلو گرفته و بسیار بجا بوده است چه یقین بدانید که اگر من بآن کارها دست برده بودم دهری بود که از بند زندگی رهائی یافته و برای شما و خودم کاری انجام نداده بودم. از اینکه من بی پرده سخت می گویم آزرده مشوید و بدانید هر کس بخواهد از زوی راستی و جوانمردی با قومی سخن بگوید خواد شما باشید یا دیگری و بر آن شود که آن گروه را ازستم و کارهای ناسزا باز دارد هر اینکه دچار عقوبت خواهد شد و کسی که در راه دادگری کوشش مینماید اگر نخواهد رشته حیاتش بزودی گسیخته شود باید در زندگی خصوصی بماند و عنوان مرد سیاسی اختیار نکند و اینک دلائل قوی بر این مدعا برای شما خواهم آورد و بقول اکتفا نموده بر همین فعلی که نزد شما معتبر تر است اقامه خواهم کرد.

پس بشنوید که بر من چه گذشته تا بدانید که ترس جان هیچگاه مرا از مخالفت ظلم باز نمیدارد و با اینحال اگر در امور عامه دخیل میشدم البته بمخاطره میافتادم اکنون برای اثبات قول خود بی پروا - اما با کمال راستی - سخن خواهم گفت.

خی آننیاں میدانید که من هیچ زمان دارای منصبی نبوده ام و از کارهای دولتی تنها عضویت مشورخانه داشته ام یعنی در آن دوره که

زمانه امور بدست طائفه انطیو کید در آمد بمناسبت اینکه من از آن تیره هستم در امور کشور شرکت یافتم (۱) اتفاقاً در همان دوره شما بر آن

۱- ملت آن منقسم بده تیره بود و از هر تیره از آن تیره ها پنجاه نفر اختیار کرده مشورخانه میساختند و هر دسته پنجاه نفری بنوبت سی و پنج روز زمانه امور را بدست میگرفتند.

امامن تنها چیزی که در تمام عمر پیش نهاد خود ساخته ام اینست که نه خصوصی نه عمومی از هیچکس زیر بار نقض عدالت فروم حتی از همان فرمان روایانی که مقربان میخواستند ایشان را از مریدان من شماره کنند .

من هیچگاه کار خود را تعلیم قرار نداده ام هر گاه بعضی از پیران یا جوانان آمیزش مرا خواستار شده و بصحبت من گراشیده اند از همراهی با ایشان دریغ نکرده ام زیرا از کسانی نیستم که برای سخن گفتن مزد بخوام رفتارم بانوانگر و درویش یکسان است اگر بخواهند از من پرسش کنند مجال میدهم و اگر حاضر برای جواب باشند از آنان پرسش میکنم هر يك از آنها که صالح شوند هنر خود نمیپندارم و اگر فاسد گردند نیز عیب خویش نمیشمارم زیرا که مایه آن صلاح و فساد من نیستم و هرگز پرورش کسی را کردن نکرفته ام و در واقع چیزی بمردم نیاموخته ام و اگر کسی مدعی شود که جز آنچه در پیش همه کس میگویم از من خصوصی چیزی آموخته یا سخنی شنیده یقین بدانید که راست نیست .

ای آذنیان اکنون دانستید چرا بیشتر مردم مایلند این اندازه با من بنشینند و سخن مرا بشنوند راستی را بشما گفتم علت آنست که خوش دارند از اینکه با جهال مدعی دانش نبرد نموده ایشان را ملزم سازند و اینکار حقیقه بی لذتی نیست ولی چنانکه پیش از این بشما گفتم مرا خداوند بر این وظیفه برگماشته و بوسیله ندادی غیبی و خواب و راههای دیگر که برای نمودار ساختن مشیت خود بمردم دارد از آن آگاه ساخته است .

اگر آنچه بشما گفتم راست نیست الزام من برای شما آسان است چه هر گاه من مایه فساد جوانان شده و کسی را فاسد ساخته بودم البته آنها که عمری گذرانده و دانسته اند من بایشان در روزگار جوانی تعلیمات ناسودمند داده ام بروی من بر میخواستند و کیفر مرا میخواستند و اگر آنان خود این اقدام نمیکردند وظیفه پدران و برادران و اعمام

ایشان بود که از فاسد کننده فرزندان و برادران و برادرزادگان خویش کینه خواهی نمایند ، و من در این انجمن گروهی از آنان می بینم مانند اقریطون که با من هم شهری و هم سن است و پدر کریطوبول حاضر است و لوسائیس پدر اسخینوس که در اینجا حضور دارد و انطیفون پدر ایکیئوس و بسیاری دیگر که برادرانشان با من نشست و برخاست کرده اند مانند نیکوستراتوس پسر تیوزوتیدس و برادر طئودوتس که مرده و نمیتواند به برادر خود چیزی بگوید. دیگر از کسانی که می بینم پارالوس پسر دمودوکوس و برادر طئاگس است و ادیمانطوس پسر آریسطون و برادرش افلاطون که در پیش شماست و انطودورس برادر ایولودورس و جمعی دیگر که ملیطوس از میان ایشان یکی دوتفر را لا اقل میبایست در دعوی خود بگواهی طلبیده باشد و هنوز هم وقت نگذشته و من روا میدارم که اگر میتواند گواه بیاورد، اما قضیه برعکس است و این کسان همه حاضرند از من دفاع کنند با آنکه بادعای انوطوس و ملیطوس من فرزندان و برادران ایشان را فاسد ساخته ام و در اینجا دفاع و گواهی آنها را که بسبب من فاسد شده اند دست آورم نمیکنم شاید دفاع ایشان محل ریب باشد لیکن خویشان و اولیای آنها که از سخنان من فاسد نشده و در سراحل زندگانی پیش رفته اند بچه دلیل از من هواخواهی دارند؟ آیا جز اینست که ملیطوس دروغ میگردد و من راستگو هستم؟ اینست ای آنتیان دلایلی که من برای دفاع خود میتوانم بیاورم و آنها هم که مسکوت گذاشته ام از همین قرار است. اما شاید از میان شما بعضی بیاد بیاورند که وقتی پهای محاکمه آمده و چون دچار خطر جزئی شده اند از قضاة التماس و استرحام نموده و برای اینکه دل ایشان را بدرد آورند کودکان و همه خویشان و دوستان خود را در اینجا حاضر ساخته و بتضرع و زاری پرداخته اند و من با آنکه در معرض بزرگترین مخاطرات میباشم آن وسائل را بکار نبرده ام

و شاید این تفاوت احوال ایشان را بیشتر بر من برانگیزد و از روی خشم
 در ماره من رأی دهند اگر چه باور نمیکنم این نوع کسان در میان شما
 باشند اما اگر فرضاً چنین اندیشه برای کسی از شما بیاید آنچه میتوانم
 بگویم اینست که ای عزیز منم خویشان و بستگان دارم و بقول شاعر
 و حکیم بزرگ هر (اومیروس) از سنگ و درخت بار نیامده ام بلکه
 آدمی زاده ام و گذشته از خویشان سه پسر دارم که یکی از آنها در
 جوانی است و دو دیگر کود کند ولی آنها را برای سوز آوردن دل شما
 و فراهم ساختن مایهٔ رهائی خویش در اینجا حاضر نخواهم کرده از آنکه
 میخواهم لجاج کنم یا سر بزرگی بنمایم یا شما را خوار بشمارم بلکه
 منظور من نگاهداری شرافت و آبروی شما و شهر شماست. این که من
 برابر مرگ بی پروا باشم یا نباشم مسئله دیگری است اما زشت و ناشایسته
 میدانم که در این سالخوردگی با آوازه دانشمندی که درست یا نادرست
 دریافته ام به آن وسائل دست ببرم و چون بر دلها گذشته است که من
 بر بیشتر همکمان برتری دارم اگر ضعف نفس نمودار کنم برای قوم من
 سرشکستگی خواهد بود. بعضی را که آوازه دانشمندی یا دلاوری یا
 فضایل دیگر داشته و از بزرگان شهر بشمار رفته اند دیده ایم که چون
 بمجا کمه رفته اند خواری های عجیب از خود نمودار ساخته و مایه
 شرمساری فراهم آورده و حکم قتل را مصیبتی بزرگ پنداشته چنانکه
 گوئی اگر محکوم نمیشدند زندگانی جاوید میداشتند. بگمان من آن
 کسان ننگ این شهر بوده زیرا که بر بیگانگان چنین وانموده اند که در
 میان آتشیان کسانی که افضلند و دیگران آنها را برای رسانیدن بجایگاههای
 بلند بر میگزینند و بر خود برتری میدهند از زن کمترند. پس کسانی که
 نامی دارند نباید چنین کنند و شما هم نباید بگذارید و تصمیم کنید که هر
 کس وسایل رقت انگیز بکار برد و شهر شما را ریشخند سازد بمحکومیت

سزاوارتر خواهد بود تا آنکه با شکیب و آرام منتظر صدور حکم میشود و کار خود را بقضاة وامیگذارد.

از انظار مردم گذشته بعقیده من استرحام از قاضی و بخشش خواستن باستغاثه و التماس روا نیست باید او را قانع نمود و بیگناهی خود را ثابت کرد چه قاضی بر کرسی قضا ننشسته تا پیروی میل و هوای مردم کند بلکه باید از قانون پیروی نموده دادرا فرما ترا سازد و بر این شرط سو کند یاد کرده و در توانائی او نیست که هر کس را بخواهد ببیخشد پس ما نباید شما را به مخالفت سو کنند خوب دهیم شما هم نباید بگذارید گرفتار این عادت شوید و اگر چنین کنیم هر دو جماعت در پیشگاه خداوند گناهکار خواهیم بود. پس ای آتئیان نباید چشم داشته باشید که من در نزد شما بکار هائی دست ببرم که از قاعده شرافت و عدالت و دیانت دور میدانم خاصه هنگامی که ملبطوس مرا متهم به بیدینی مینماید و اگر بتضرع و زاری شمارا دلسوز سازم و بشکستن سو کند و ادا کنم بدیهی است که انکار خداوندان را بشما آموخته و در عین اینکه میخواهم اثبات بیگناهی کنم بی اعتقادی خود را ثابت خواهم نمود اما چنین نیست و من از مدعیان بیشتر بوجود باری یقین دارم و کار خود را بشما و خداوند وامیگذارم تا هر قسم مصلحت من و شما اقتضا دارد حکم صادر نمائید (۱)

ای آتئیان به چندین دلیل محکومیت در من تغییر حالی نداد و جهت اصلی آنست که آماده و منتظر این حکم بودم تا آنجا که از چگونگی

(۱) در اینجا دفاع سقراط میباید رسید و قضاة درباره او رأی دادند ۲۸۱ نفر او را گناهکار خواندند و ۲۷۵ نفر بیگناه دانستند. و در آتن محاکمات جنائی چنین مقرر بود که قضاة بدو در باره تقصیر یا بی تقصیری متهم رأی میدادند و هر گاه رأی بر تقصیر میشد تعیین مجازات را بحد مقرر وامیگذاشتند و اگر مجازات او قتل بود هر گاه حبس دائم یا تبعید یا جزای نقدی تقاضا میکرد از او میدیرفتند باین مناسبت سقراط باز سخن میگوید تا مجازاتی را که سزاوار خود میداند ممین کند.

آراء در شکفتن یعنی امیدوار نبودم کسانی که بر گناهکاری من رأی میدهند این اندازه کم باشند اکنون می بینم اگر سه رأی دیگر میداشتم بیگناه میبودم و میتوانم بگویم بر ملیطوس چیره شده ام بلکه یقین است اگر انوطوس و لوقون بروی من برنخاسته بودند ملیطوس دارای ۵ آراء نمیشد و هزار درهم جریمه میداد (۲)

اکنون او مجازات قتل برای من میخواهد با کی نیست، اما من چه پیشنهاد میکنم؟ البته آنچه را سزاوارم میگویم که چه کیفر بر من رواست چون چنین دانسته ام که باید از زندگی آسوده دست کشیده از پی آنچه مردم دیگر آرزومندند بروم و از مال و منافع شخصی و فرماندهی لشکر و جلوه گری در سخنوری و حکومت و دسته بندی و فرقه بازی بگذرم و یقین داشتم که با اینکه بسای بند راستی و درستی هستم دست بردن آن کارها مایه تباهی من خواهد بود و نخواستم در راهی قدم بگذارم که برای شما و خودم سودی نداشته باشد و بهتر دانستم که بهر يك از شما بی ربا خدمتی بکنم که از هر چیز بالاتر است یعنی نمودار سازم که بخود بیشتر باید پردازید تا با آنچه بشما تعلق دارد و اول باید عاقل و کامل گردید آنگاه بر سر کار کشور روید و این اصل را در همه چیز باید رعایت کنید در این صورت آیا من چه سزاوارم؟ یقین است که اگر درباره من داد روا بدارید باید نوازش کنید نوازشی که مناسب حال من باشد ببینید چه در خور مردی به بینوائی من است که احسان کننده شما هستم و باید مجال و فراغت داشته باشم تا تمام اوقات خود را به بند و اندرز شما

(۲) مقرر بود که هر گاه نصف آراء بعلاوه يك خمس با مدعی موافق نشود هزار درهم جریمه بدهد.

صرف کنم آیا جز اینکه مرا در پروطانه (۱) نگاهداری نمائید چیزی در خور من هست؟ گمانم شایستگی چنین مردی بیش از کسانی باشد که در بازیهای المپیک (۲) در اسب دوانی و ارابه رانی بر دیگران پیشی گرفته اند زیرا که آنان از هنرنمایی خود خشنودی ظاهری بشما میدهند و من سعادت حقیقی میبخشم و آنان نیازمند باین دستگیری نیستند و من نیازمندم پس اگر بخواهم مطابق عدل و انصاف پاداشی در خور خود تعیین کنم باید بخواهم که مرا در پروطانه نگاهداری نمائید. ای آتلیان شاید گمان برید این سخن من از روی همان سرگرانی است که چند دقیقه پیش مرا از تضرع و زاری باز داشت اما چنین نیست و علت آنست که مطمئن هستم که هرگز عمداً بکسی آزار نکرده‌ام و امروز چون وقت کم بود نتوانستم این امر را بر شما ثابت کنم اگر قانون مقرر نبود بر اینکه محاکمه در یکروز انجام یابد (۳) و چندین جلسه دوام مییافت چنانکه در جا های دیگر رسم است یقین دارم که بر شما مدلل میساختم اما در چنین زمان اندک چنان بهتان بزرگ را چگونه از خود دور توانم نمود؟ و چون مطمئنم که بکسی آزاری نرسانیده‌ام چگونه بخود آزار نموده خویش را شایسته مجازات بدانم و تعیین کیفر کنم؟ اگر برای دور ساختن از چیزی است که مایطوس درباره من میخواهد برآستی نمیدانم مرگ خیر است یا شر، در این صورت چرا از يك مصیبت احتمالی گریخته

(۱) پروطانه عمارتی دولتی بود که اعضاء سنارا برای اینکه به آسودگی بکارها برسند در آنجا منزل میدادند و از خزانه دولتی کفالت می نمودند

(۲) بازی های المپیک جشنهایی بود که هر چهار سال یکبار برپا میکردند و هنرمندان هر قسم هنرنمایی خود را مینمودند و آنها که امتیاز مییافتند دولت در پروطانه متکفل ایشان میشد و نیز هر کس خدمات مهم میکرد باین افتخار میرسید.

(۳) قانون مقرر بود بر اینکه این قسم معاکمات در يك روز باید به پایان برسند و انجام یابد.

خود را بکیفری برسانم که به یقین آنرا مصیبت میدانم؟ چه اگر حبس دائم بخواهم چرا تا زنده ام خود را گرفتار زندان بانان کنم؟ و اگر بجزای نقدی محکوم شوم با این قید که تا آنرا پرداخته ام در بند باشم آن نیز همچون حبس دائم است زیرا که توانائی پرداخت جریمه ندارم. اگر تبعید اختیار کنم شاید بپذیرید اما باید عشق بزندانگانی مرا یکسره نابینا کرده باشد تا نه بینم که شما که همشهریهای من بودید تاب گفتگوها و سخنان مرا نیاوردید و چنان بر شما گران آمد که تا مرا از خود دور نساختید آسوده نشدید پس دیگران بطریق اولی تاب نخواهند آورد و آیا زندگانی بر من روا خواهد بود اگر در این پیری از آتن رانده شده دیار بدبار سرگردان و مطرود باشم؟ چه بخوبی میدانم که همه جا جوانان دنبال من خواهند آمد پس اگر بایشان نسازم آنها مرا دور خواهند کرد و اگر بسازم پدران و خویشان ایشان بسبب آنان مرا تبعید خواهند نمود.

اما شاید بگوئید ای سقراط، چون از ما دور شدی چه بهتر که آسوده بنشین و خاموشی گزینی؟ این است آنچه فهمانیدنش ببعضی از شما بسیار دشوار است چه اگر بگویم بهترین نعمتها برای انسان آنست که همه روزه از تقوی و فضایل و سایر چیزهائی که از من شنیده اید گفتگو کند و درباره خود یا دیگران تحقیق نماید - چون زندگانی بی تحقیق زندگانی بیست - آنرا هم نخواهید پذیرفت، لیکن ای آتنیان با آنکه نمیتوانید باور کنید راستی همین است که گفتم. باری من عادت ندارم خود را شایسته هیچگونه مجازات بدانم اگر توانگر بودم جزای نقدی که بتوانم بپردازم درباره خود تعیین میکردم چه آن برای من مصیبتی نمیبود اما آنرا هم نمیتوانم چون چیزی ندارم مگر آنکه راضی شوید که جریمه ام تناسب با توانائی من باشد در آن صورت شاید بتوانم يك مین^(۱) نقره بدهم

افلاطون و اقریطون و کریطوبولس و اپولودوروس که در اینجا حاضرند بمن اصرار میکنند که سی مین پیشنهاد کنم پس سی مین جزای نقدی در باره خود روا میدارم و همین کسان که نام بردم و اعتبار شایان دارند ضامن پرداخت خواهند بود (۱)

ای آنتیان، راستی اینکه از بی صبری بارسر زنی بردوش گرفتید و موقع بدست عیب جویان خود دادید تا از جهت مرگ سقراط دانشمند بدولت شما سرزنتس نمایند زیرا هر چند من دانشمند نیستم آنها علی رغم شما مرا دانشمند خواهند خواند ولیکن اگر اندکی درنگ کرده بودید من که پیرم و یا بر لب گور دارم هنگام مرگم بالطبع میرسید و مقصود شما حاصل میگردد، روی سختم بهمه قضاة نیست و مخاطب من آنانند که حکم قتل مرا داده اند شاید گمان کنید محکومیت من از آنست که در بیان مطلب هنرمند نبودم و سخن مؤثر بکار نبردم و آنچه باید گفت و کرد نگفتم و نکردم. نه، ای آنتیان از این جهت کوتاهی نداشتم نقص کار من این بود که دلیری و بیشرمی نکردم و بخواستم مزاج گوئی کنم و آنچه را که شما طالب شنیدن آن هستید بگویم و برای خاطر شما ناله و گریه و زاری کنم و همان فرومایگی ها که هر روز از متهمین مشاهده میکنید و من شایسته خود نمیدانم نمودار سازم اما من برای دور ساختن مخاطره روا ندانستم باین پایه از تنگ و عار فرود آیم و اکنون که حکم داده اید نیز پشیمان نیستم از اینکه به پستی تن در نداده ام، و بمردن با این نحو دفاع که کردم خوش نرم تا اینکه بخواهش و التماس زنده بمانم در محاکمه نیز مانند مجاربه کسی نباید برای حفظ جان

۱ - سقراط خاموش شد و قضاة رأی دادند و او را محکوم به اعدام کردند آننگاه سقراط بیانات ذیل را نمود .

هر دست آویزی را بکار ببرد چه بسیار میشود که در جنگها اگر شخص
حربه خود را بیندازد و از دشمن امان بخواهد به آسانی حفظ جان می
نماید و در مخاطرات دیگر نیز چنین است و برای احتراز از مرگ و سائل
بسیار هست بشرط آنکه شخص حاضر باشد که هر سختی بگوید و هر
عملی بکند. آری ای آتشیان گریز از کشته شدن دشوار نیست آنچه
دشوار است پرهیز از تنگ است چه آن زودتر و تندتر از مرگ میرسد
من چون پیر و افتاده ام بآن بلیه که آرام تر میآید گرفتار شدم و مدعیان
من که نیرومند و چالاک هستند بآن دیگری که شتاب دارد یعنی تنگ و
شقاوت دچار میشوند و اکنون ما همه از اینجا میرویم من سزاوار مردن
شناخته شده و آنها محکوم بدروغ گوئی و بیداد گری میباشند. من از پیش
آمد خود باک ندارم ایشان هم بحاصل خویش خشنودند و در دائره قسمت
داد رفته و هر کس آنچه سزاوار بوده دریافت کرده است.

پس ای کسانی که مرا محکوم نمودید اینک آنچه بشماروی میدهد
پیشگوئی میکنم زیرا که چون مرگ نزدیک میگردد بهتر میتوان پیشگوئی
نمود. پس شمارا آگاه میسازم که چون من بمیرم کفر شما بزودی خواهد
رسید و آن بخدا تلخ تر خواهد بود از شربت مرگی که بمن میچشائید.
مرا میرانید تا از باز پرسی که در کارهای شما میشود رهائی یابید، اما
بدانید که عکس آنچه مقصود دارید حاصل خواهد شد و بجای من که
یک تن بیش نیستم گروهی بسرزنش شما بر خواهند خاست که تاکنون
من جلو گیر ایشان بودم و شما نمیدانستید، اما پس از آنکه من مردم
آنها چون جوان ترند بر شما نکته گیری و مزاحمت بیشتر خواهند کرد
چه اگر گمان کرده اید که باید مردم را بکشید تا کسی شما را از جهت
بدکاری سرزنش نکند با شتاب افتاده اید و این شیوه برای رهائی از دست
هلاکتگر نه شایسته و نه سودمند است و راه ساده تر و پسندیده تر

آنست که بجای بستن دهانها و بریدن زبانها خود را براستی نیکو نمائید و در راه راست قدم نهید. این بود آنچه بمحکوم کنندگان خود میخواستم بگویم و از ایشان در میگذرم.

اما شما که بر بیگناهی من رأی دادید دوست دارم که تاقضاة مشغولند و مرا بجائی که باید از زندگی رهائی یابم برده اند. باشما گفتگو کنم پس خواهش دارم باز یکدم بامن بمانید تا چون هنوز فرصتی هست و مانعی برای صحبت نیست از معنی پیش آمدیکه برای من دست داده دوستانه شمارا آگاه سازم. بلی ای قضاة من، یعنی ای کسانی که حقاً بر من حکومت کرده اید امروز قضیه عجیبی بر من رخ داده است، ندای الهی که همه عمر همراه من بود و غالباً مرا متنبه میساخت و هیچ نکته‌ای را فرو نمیگذاشت امروز که من در این حال واقع شده ام و بیشتر مردم آنرا بزرگترین بدبختی‌ها میدانند بهیچوجه اخطاری بمن ننمود نه بامداد که از خانه بیرون می‌آمدم اعلامی کرد نه زمانی که باین محضر حاضر میشدم نه ساعتیکه بگفتگو آغاز می‌کردم و هر چند بسیار شده که در میان سخن مرا از گفتن بازداشته است امروز با هیچیک از رفتار و گفتار من مخالفت نکرده است و من بشما میگویم که این البته از آنست که آنچه بر سر من می‌آید خیر است و مردم اشتباه میکنند که مرا مصیبت می‌پندارند همین برای من دلیلی محکم است که اگر آنچه من امروز کردم درست نمی‌بود البته خداوند مرا از آن باز میداشت. در واقع خیر بودن هر که و بجا بودن امیدواری ما باندک تأمل نمودار میگردد چه امر از دو حال بیرون نیست یا کسیکه میمیرد هیچ میشود پس دیگر چیزی در نمی‌یابد یا چنانکه میگویند گذر کردن نفس است از جانی بجائی دیگر. هر گاه شق اول راست باشد خوابی است آسوده که هیچ نوع رؤیا آن را بریشان نمیسازد و عجب نعمتی است چه اگر

کسی شبی را بکمال آرامی بگذراند و هیچگونه خواب نبیند پس آنرا باشبها و روزهای دیگر بسنجد و بخواهد از روی راستی بداند که در مدت عمر چند شبانه روز خوشتر از آن شب گذرانیده یقین دارم که هر کس باشد حتی شخص شاهنشاه^(۱) اذعان خواهد کرد که آن روزها و شبها بسیار محدود بوده است. پس اگر مرگ چنین خوابی باشد بی شمه من آنرا خیری بزرگ میدانم زیرا که در آن صورت گذشت زمان همه مانند یک شب خواهد بود. اما اگر مرگ گذر کردن است از جائی بجای دیگر و این سخن راست است که آنجا میعاد گاه همه مردم است چه نعمت از این بهتر تصور میتوان کرد زیرا مثلا در دنیا شخص گرفتار کسانی است که مدعی دادگری میباشند ولی در آخرت با دادگران حقیقی مانند مینوس و ادامانطوس و ایاکوس و تریپتولموس^(۲) و اولیاء دیگر که در زندگی دادگر بودند و گفته میشود که اکنون آنجا داور می کنند هم نشین خواهد بود آیا این مسافرت ارزش ندارد؟ آیا شما هم نشینی با کسانی مانند اورفائوس و موزیوس و هیسودوس و اومیروس را از هر نعمتی برتر نمیدانید؟ و اگر این راست است من هزار بار بمردن راضیم و آن دمی که با یالامیدوس و ایاکوس^(۳) پسر تلامونوس و هریک از دلاوران قدیم که در دنیا ستم دیده و بناحق محکوم شده اند گفتگو کنم بی اندازه خوشنود خواهم بود از اینکه با آن اشخاص سؤال و جواب کنم و دباله کاری را که در دنیا میکردم از دست نداده کسانی را که برآستی دانشمند میباشند از آنانکه نادان و مدعی دانشند تشخیص دهم. ای قضاة من، آیا نعمت بزرگی نیست

۱ - مقصود پادشاه ایران است. ۲ - این کسان بنا بر روایات یونانی پادشاه و بزرگانی هستند که در دنیا نیکوکار بوده و در آخرت قاضی شده اند.

۳ - از دلاوران یونانی بوده اند که در جنگ طراوده شجاعت های بزرگ نموده و دلاوران قدیم بعقیده یونانی ها در رتبه بالاتر از بشر بوده اند.

که شخص بتواند کسیرا که آن لشکر انبوه را به طر واده برد بیازماید یا با او دیسه یا سیزوف (۱) یا آن همه مردها و زنهای دیگر گفتگو و نشست برخواست کرده آنها را آزمایش کند؟ واقعاً عجب سعادتى است خاصه آنکه در آنجا بيم آن نيست که برای این عمل محکوم بقتل شود چه يكى از برترىهای اهل آخرت بر مردم دنيا از قرار يککه ميگويند اين است که زندگى جاودانى دارند و نمي ميرند. پس اى قضاة من، از مرگ اميدوار باشيد و يقين کنيد که مردم نيكو کار نه در زندگى بدمى ميشند نه پس از آن و خداوند هيچگاه رحمت خود را از آنها دريغ نميدارد آنچه اکنون برای من پيش آمده از تصادف و اتفاق نيست و يقين دارم خير من در اينست که ديگر زنده نمانم و از همه اندیشه های دنيا آسوده شوم و بهمين جهت ندای الهى امروز بمن سخنى نگفته است پس از كسانى که بر من اقامه دعوى کردند و آنها که مرا محکوم ساختند چندان دلتنگى ندارم با آنکه ميدانم نيت ايشان خير نبوده و سر آزار من داشته اند و اگر از آنان گله مند باشم حق با منست اما يك درخواست از شما دارم و آن اينست که چون فرزندان من بزرگ شوند تمنى ميکنم هر گاهديديد مال را از فضيلت برتر ميدشمارند و با آنکه هيچ چيز نيسند خود را چيزى مى پندارند همان گونه که من بشما آزار کردم شما نيز با آنها آزار کنيد و البته آنها را شرمگين سازيد از اينکه بآن کارها که سزاوار اعتنائى ايشان است توجه نمى نمايند و درباره خود پندار دارند زيرا که من باشما اين شيوه را داشتم و اگر شما هم اين تفضل بفرمائيد من و فرزندانم از سپاسگزارى و داد گرى شما ممنون خواهيم بود. اينک وقت آن رسيده که از يکديگر جدا شويم من آهنگ مردن کنم و شما در فکر زندگى باشيد اما کدام يك بهتره مندر تريم جز خداوند هيچکس آگاه نيست.

۱ - اين دو نفر نيز از دلاوران قديم بودند و اولى Olyse از پادشاهان يونانى!

مکالمه اقریطون

مکالمه سقراط با اقریطون در زندان

سقراط - چرا چنین زود آمدی ای اقریطون مگر سحر گاه نیست؟

اقریطون - آری .

سقراط - چه هنگام است ؟

اقریطون - بامداد تازه دمیده .

سقراط - چه شد که زندانبان ترا از ورود باز نداشت ؟

اقریطون - از زمانی که اینجا رفت و آمد میکنم باهم آشنا شدیم

و رهین منت من نیز هست .

سقراط - تازه رسیده‌ای یا دیر گاهی است اینجا هستی ؟

اقریطون - دیر زمانی است .

سقراط - پس چرا نزدیک من خاموش نشسته بودی و مرا بیدار

نمیکردی ؟

اقریطون - چون قیاس میکنم که اگر بجای تو بودم بیداری را

در این حال رنج می پنداشتم و دیری است که در شکفتم که تو چگونه

آسوده میخوابی عمداً از بیدار کردن تو دست باز داشتم تا این یکدم

آسایش را از تو ضایع نکرده باشم . راستی ای سقراط از زمانی که ترا شناختم

همیشه از خلق و خو و آرامی خاطر تو در شکفت بوده‌ام اما در مصیبت

کنونی که تو آنرا با سودگی تحمل میکنی و بر آن صبر مینمائی از همه

وقت بیشتر عجب دارم .

سقراط - ای اقریطون در این سالخوردگی من ترس از مرگ

معقول نیست .

اقریطون - چه بسیار کسان بهمین پیری دیده ایم که در چنین مصیبت از پیش آمد خود ناله و زاری میکردند .

سقراط - راست است اما تو بگو برای چه باین زودی آمدی ؟
اقریطون - خبر بدی آورده ام که ترا آشفته نمیکند اما من و همه خویشان و دوستان ترا بی اندازه دردمند میسازد و برای من ناگوارترین و موحش ترین اخبار است .

سقراط - آن خبر کدام است یقین کشتی که بازگشت او موعد مرگ من است از دیلوس آمده است ؟

اقریطون - هنوز نرسیده اما بعضی که از سوئیوم آمده و تا آنجا با کشتی بوده اند میگویند امروز خواهد رسید ، پس ای سقراط فردا باید زندگانی را بدرود گوئی .

سقراط - اگر خواست خداوند بر این باشد بلكه نیست اما گمان نمیکنم آن کشتی امروز برسد .

اقریطون - از چه رو میگوئی ؟

سقراط - الا آن بتو خواهم گفت مگر نه اینست که کشتن من محول بروز بعد از ورود آن کشتی است ؟

اقریطون - کسانیکه این مأموریت را دارند چنین میگویند .

سقراط - پس بنا بر خوابیکه امشب من دیدم ام کشتی فردا میرسد و خوب شد که مرا بیدار نکردی چه آن خواب را همین ساعت دیدم .

اقریطون - چه خواب دیدی ؟

سقراط - خواب دیدم زنی آراسته و زیبا که جامه سفید در برداشت مرا میخواند و میگفت سه روز دیگر بزمن حاصلخیز قتی (۱) خواهی آمد

۱ - این عبارت یکی از اشعار اومپروس است وقتی ناحیه حاصلخیزی از یونان بوده و سقراط بناسبت این شعر را تعبیر برحلت خود مینماید .

اقریطون - خواب غریبی است !

سقراط - تعبیر آن بنظر من معلوم است .

اقریطون - چنین است اما ای دوست بزرگوار من ، این بار آخر سخن مرا بشنو و در رهائی خود بکوش زیرا که کشته شدن تو از دورو برای من مصیبتی بزرگ است یکی آنکه از دوستی دور میشوم که یقین دارم هرگز مانند او را نخواهم یافت ، دیگر آنکه میترسم بسیار کسان که من و تو را نمی شناسند گمان کنند من با توانائی که بر گریزانیدن تو داشتم از مال دریغ نموده و از تو دست کشیدم و کدام ننگ از این بالاتر که کسی بدوستان کمتر دل بستگی داشته باشد تا بمال ، و یقین است که مردم هرگز داور نخواهند کرد که ما با فشاری کردیم و تو بگریز تن در ندادی .

سقراط - ای اقریطون گرامی تصورات عامه این اندازه محل اعتنا نیست آسوده باش مردان نیک که عقایدشان باید مورد توجه ما باشد خواهند دانست که راستی چه بوده است .

اقریطون - ای سقراط دیدی که عقیده عامه چه اندازه قابل اعتناست و از همین که بر سر تو آمد دانستیم که عامه چون با شتاب باشند آسید بزرگ میتوانند برسانند .

سقراط - نه ، ای اقریطون کاش که عامه قادر بر آسید بزرگ بودند چه در آن صورت بر نیکی بزرگ هم توانائی داشتند و این سعادت عظیم بود اما بدان که عامه نه بر آسید بزرگ قادرند و نه بر نیکی بزرگ چون توانا بیستند که مردم را خردمند یا بیخرد سازند از دست ایشان کاری بر نمی آید و اختیار شان بدست اتفاق است .

اقریطون - تصدیق دارم اما ای سقراط اینک که تو نمیخواهی بگریزی مگر نه از آنست که اندیشه من و دوستان دیگر را داری و میترسی که

بدخواهی بسبب گریزانیدن تو بر ما دعوی کند اموال ما را ضبط کنند یا جریمه کزاف از ما بگیرند یا کیفر دیگر نیز بر ما بدهند؟ اگر چنین است این اندیشه را از سر بدر کن چه برای رهائی تو اقتادن ما باین آسیب‌ها بلکه از این بالاتر بجا و بر ما گواراست پس آنچه میگویم بپذیر و راهی که بتو مینمایم برو.

سقراط - آنچه گفتی ای افریطون درست است و اندیشه‌های دیگر نیز دارم.

افریطون - آسوده باش یکی اینکه برای رهائی تو مبلغ کزافی لازم نیست دیگر اینکه میدانی کسانی که بر مادعوی میکنند چه مردمان پست هستند باندک مخارجی میتوان دهان ایشان را بست و دارائی من که متعلق به تست برای اینکار بس است و گیرم که از مصرف کردن مال من بلك داشته باشی بسیاری از بیگانگان برای پرداخت این مبلغ آماده اند و تنها سیمیا س از اهل طیبه تنخواه کافی برای اینکار آورده است، قییس و گروهی دیگر نیز سر بفرمان تو دارند پس بیم مدار و از رهائی خود معذور اما اینکه در محضر قضاة میگفتی که اگر ازین شهر بیرون روی دیار بنیاد سرگردان خواهی بود این نگرانی نیز بی جاست تو بهر نقطه دنیا بروی محبوبی. اگر بخواهی در نسالی زیست کنی من آنجا دوستان دارم که ترا بسزای نوازش خواهند کرد و در آن ولایت از هر آسیبی آسوده خواهند داشت. ای سقراط، با آنکه میتوانی خود را رهائی دهی تن دادنت خطاست و جز دشمن کاهی و اینکه بدخواهان با زروری خود بر ستم سودی نخواهد داشت. و نیز در باره فرزندان خود ستم روا میداری که امکان پروردن ایشان هست و رها میکنی تا دستخوش اتفاق شوند و بدرد یتیمی دچار گردند و راستی اینست که آدمی یا نباید دارای فرزند شود یا اگر دارا شد باید

برای پروردن آنها رنج بکشد و چنین مینماید که تو راه آسان تر را برمیگزینی و حال آنکه باید بردباری پیشنهاد خود نمایی خاصه اینکه در همه عمر لاف از وظیفه شناسی میزدی. ای سقراط من پوست کنده میگویم که هم تو و هم ما که دوستان تو هستیم ننگین خواهیم بود و ما را فرومایه خواهند خواند یکی آنکه حضور تو را در محکمه با امکان احترام از آن بر ما عیب خواهند گرفت دیگر اینکه چگونگی محاکمه را ناپسند خواهند شمرد و از همه بدتر سرزنشی است که بر ما خواهند کرد که از روی ترس و بامردی ترا رها کردیم و با آنکه ممکن بود آزاد شوی چون ما با تو یاری نمودیم اینکار سرنگرفت. ای سقراط گرامی بنگر که چون آسیبی برسد ما همه سرافکننده میشویم و تو خود نیز شریک ننگ ما خواهی بود پس اندیشه کن بلکه دیگر جای اندیشه نیست هنگام تصمیم است هرچه کردنی است شب آینده باید کرد و تردید و تأمل روا نیست. بیا و از من بشنو ای سقراط و آنچه میگویم بکن.

سقراط - ای افریطون گرامی، کوشش تو اگر با وظیفه شناسی سازگار باشد بسیار پسندیده است و گرنه هرچه اهتمام بیش کنی بیشتر ناروا خواهد بود. اول باید برسیم که آنچه نومیگوئی باید کرد یا نباید کرد زیرا این شیوه دیرینه من است که سخنی را نمیپذیرم و تسلیم نمیشوم مگر اینکه پس از رسیدگی آن را درست بیابم و دلایلی را که تا اکنون میآوردم اینک بسبب آنکه پیش آمدی تازه برای من روی داده رها نخواهم کرد چه در آنها کم و بیشی نمی بینم و آنچه دیروز رعایتش را واجب میدانستم امروز هم واجب میدانم و چون ازین بهتر راهی نمیبینم یقین بدان که تسلیم تو نخواهم شد اگر چه همه کس نخواهد مانند کودکان مرا ترسانیده منظره زندان و ضبط اموال و شکنجه برای من جلوه گر

نماید. اینک به بینیم رسیدگی این امر را چگونه بدرستی میتوان کرد. بهتر آنست که در عقاید مردم که تو بآن اشاره کردی گفتگو کنیم و به بینیم آیا این سخن درست است که بعضی کسان باید دل بدهیم و برخی را شایسته اعتنا ندانیم و آیا این سخن فقط پیش از محکومیت من درست بوده و اکنون دانسته ایم که یاوه بوده و از روی بازی و برای سخنوری میگفتیم؟ پس من خواهانم که در این باب باهم رسیدگی کنیم که باین حالت که من درآمده ام آیا نظر ما در اینخصوص برگشته یا باز همان اصل را پیشنها خود میکنیم و اگر غلط نکتم چندین بار در اینجامیان کسانی که سخن بجد میرانند همین مطلب که من میگویم گفتگو شده که از عقاید مردم بعضی باید دل داد و برخی نباید داد، اکنون ای اقریطون ترا بخدا بگو آیا بنظر تو جز اینست؟ زیرا آن اندازه که میتوان از سر نوشت مردم آگاه بود تو فردا مردنی نیستی و بیم آن نمیرود که هر اس نزدیکی مرگ ترا از تشخیص حقیقت باز دارد پس اندیشه کن و بگو آیا تصدیق نداری که آراء و عقاید مردم همه معتبر نیست بعضی درست است و برخی نادرست؟

اقریطون - تصدیق دارم.

سقراط - قبول داری که درست را باید از چند شمره و نادرست را

خوار باید انگاشت؟

اقریطون - آری

سقراط - مگر نه رأی درست از خردمندان و نادرست از بی

خردان است؟

اقریطون - جز این نیست.

سقراط - درست تأمل کنیم آیا کسیکه تربیت بدن و ورزش میکند

بستایش و نکوهش هر کس دل میدهد یا تنها بتصدیق طبیب و استاد ورزش

اقریطون - یقین است که بتصدیق طبیب و استاد ورزش نظر دارد.
سقراط - پس باید در ورزش و خوردن و آشامیدن بدستور آن
استاد رفتار کند و بهوای نفس مردم دیگر توجهی نداشته باشد.
اقریطون - مسلم است .

سقراط - پس اگر از فرمان استاد بیرون رود و ستایش و تصدیق
اورا بچیزی نشمرد و بتحسین و آفرین عامه که چیزی نمیفهمند فریفته
شود آیا رنجی باو نخواهد رسید ؟
اقریطون - خواهد رسید .

سقراط - این رنج از چه نوع است و بچه عاید میشود و بچه
جزو از وجود آن کس میرسد ؟
اقریطون - البته به تن میرسد و از این راه کم کم تن خود را تباہ
خواهد ساخت .

سقراط - آفرین، اکنون بگو آیا در همه آموزچنین نیست ؟ یعنی
مثلا هر گاه در داد و بیداد و نیک و بد و زشتی و زیبایی سخن رود آیا در
این چیزها عقیده و رأی عامه را باید پیروی کنیم و از آن باك داشته باشیم
یا نظر یکنفر دانشمند را که شناسای آنهاست و در نزد ما از همه مردم
دیگر ارجمندتر است و از او بیشتر باك داریم ؟ و آیا در امری که بقای
آن بسته بداد و فنای آن ازستم است هر گاه عقیده آن یکنفر را پیروی
نکنیم مایه تباہی آن امر نخواهیم شد ؟

اقریطون - با تو هم آوازم .

سقراط - اگر ما رأی مردم نادان را پیروی نموده و مزاج را که بسبب
درستی زندگی بهبودی می باید بسبب نادرستی زندگانی تباہ سازیم آیا
میتوانیم پس از این زیست کنیم و آیا آنچه تباہ کرده ایم تن نیست ؟

اقریطون - چنین است .

سقراط - همچنین پس از تباهی آنچه بقا و سلامت او بداد و تباهی او به بیداد است آیا میتوان زیست کرد؟ و آیا آن جزء از وجود ما که داد و بیداد راجع باوست در نظر ما کمتر از تن شرافت دارد؟
اقریطون - هرگز .

سقراط - پس ای دوست گرامی از عقیده عامه اندیشناك نباید بود بلکه باید دید کسیکه نيك و بد و داد و بیداد یعنی حقیقت را میشناسد چه حکم میکند، پس اینکه میگفتی که درباره زشتی و زیبایی و داد و ستم و نیکی و بدی باید از عامه بیمنناك بود گمراهی است اما شاید ایراد کنند که عامه میتواند مردم را محکوم بقتل نماید .
اقریطون - البته این ایراد را خواهند کرد .

سقراط - آری ای دوست عزیز، اما درستی آنچه ما گفتیم بجای خود است . اکنون بگو آیا تصدیق نداری که دلبستگی انسان بزندگی نباید باشد بلکه بخوبی زندگی باید باشد؟
اقریطون - تصدیق دارم .

سقراط - آیا تصدیق داری که خوبی زندگی نیست مگر بعدالت و شرافت؟
اقریطون - آری .

سقراط - پس چون این همه را تصدیق داری اکنون باید دید هر گاه من از این زندان بی اجازه آتینان بیرون روم این کار عدالت است یا ستم است اگر اولی است بکنیم و اگر دومی است باید از آن بگذریم . اما آنچه درباره مال و سخن عامه و پرورش فرزندان و مانند آنها دلیل آوردی این همه در خور همان کسان است که بیجهت آدمی را میکشند و پس از کشتن اگر میتوانند همچنان بی سبب زنده میگردند ولیکن ما که

یابند عقل هستیم چیزی که باید بیندیشیم اینست که بدانیم هر گاه زربدهیم و کسان را برمائیم تا سرا از اینجا ببرند و بگریزیم آیا داد کرده ایم یا مرتکب ستم و گناه شده ایم؟ اگر دانستیم ستم است این گفتگوها لازم نیست باید بمرگ و هر چیز دیگر کردن نهیم و تنگ ستم را بر خود روا نداریم.

اقریطون - سختت درست مینماید ای سقراط پس بگو چه باید کرد؟
 سقراط - من میگویم تو بشنو و اگر نکته ای دیدی ایراد کن تا فرمان برم و گرنه از اصرار و الحاح باینکه من بی اجازه آفتیان از اینجا بیرون روم دست بردار و بدان که من بسیار آرزو دارم تو کار مرا بیسندی و خلاف رضای تو نکنم پس بنگر که آنچه بر آن موافق شدیم تصدیق داری یا نه از روی راستی پیرسشهای من جواب بگو.

اقریطون - چنین خواهم کرد.
 سقراط - آیا قبول داریم که هرگز نباید عمداً مرتکب ستم شویم و بد کرداری هیچگاه نیکو و زیبا نیست یا اینکه در بعضی موارد رواست؟
 آیا آنچه بر آن متفق شدیم و اصولی را که تصدیق کردیم در این چندروزه متبدل گردیده است؟ ای اقریطون آیا با این سالخوردگی که ما داریم تحقیقاتی که این همه مدت با کمال جد کردیم مانند گفتگوی کودکان بوده است؟ آیا رد و قبول عامه حقایقی را که در نزد ما ثابت شده تغییر میدهد؟ آیا بملاحظه سود و زربانی که ممکن است بما برسد ناروا و ننگین بودن کار بد از میان میرود؟ آیا بر سر این سخن ایستاده ایم یا نه؟

اقریطون - ایستاده ایم.

سقراط - پس پذیرفته شد که در هیچ حال نباید ستم روا داریم.

اقریطون - البته چنین است.

سقراط - در این صورت با کسانی هم که بما ستم میکنند نباید بیداد

کنیم اگر چه عامه آنرا روا بدانند .

اقریطون - یقین است .

سقراط - آیا بد کردن بکسی رواست

اقریطون - نه ای سقراط، روا نیست .

سقراط - آیا چنانکه عامه معتقدند بد کردن در ازای بدی داد است

یا بیداد است ؟

اقریطون - بیداد است ؟

سقراط - تصدیق داری که بد کردن باستمکار بودن یکسان است ؟

اقریطون - اذعان دارم .

سقراط - پس دانسته شد که بجای ستم نباید ستمکار شویم و در ازای

بدی نباید بد کنیم. اما ای اقریطون مبادا در تصدیق این فقرات با درون

خود يك زبان نباشی چه من میدانم کسانی که بر این امور هم آوازند بسیار

اندک اند و چون کسانی که باین اصول گرائیده اند با آنها که منکرند در

کارهای زندگی یکسان تصمیم نمیگیرند بنابراین هر دو گروه عملیات

یکدیگر را خوار می شمارند. پس درست برس که با عن دمساز هستی یانه

و درستی این اصل را پذیرفته ای که کسی نباید بیداد کند هر چند ستمدیده

شود و در ازای بدی نباید بد کند؟ من باین عقیده بوده ام و هنوز بر آن

هستم اگر تو تغییر عقیده داده ای بگو و روشن کن اما اگر چنانکه پیش بودی

یا بر جاهستی گوش فرادار .

اقریطون - یا بر جا هستم و با تو هم گمانم بگو تا بشنوم .

سقراط - پس از تو میپرسم آیا کسی که کاری را داد دانسته باید بکند

یا خلف نماید ؟

اقریطون - باید بکند .

سقراط - اکتوت باید دید اگر ما بی اجازه آنتیان از اینجا بیرون برویم آیا بکسی بد نخواهیم کرد با آنکه آنکس سزاواریدی هم نیست؟ آیا آنچه را کردن گرفته ایم باید وفا کنیم یا نه؟

اقریطون - این سؤال تو را نمیفهمم ای سقراط و نمیدانم چه جواب بگویم. سقراط - از راه دیگر پیش میآیم شاید بهتر دریابی. چون هنگام گریز یا بیرون رفتن ما در رسید اگر قوانین و دولت محسم شده در پیش ما آیند و بگویند «ای سقراط چه میکنی در اینکار که آهنگ آزادی را از ما جدا کنی؟» آیا جز اینست که با اندازه توانائی خود قوانین و دولت را تباہ میسازی؟ آیا گمان داری هر گاه احکام محاکم بی قوت باشد و مردم آن را خوار شمرده پایمال کنند دولت برپا میماند؟ «ای اقریطون در پاسخ این پرسش ها و بسیاری دیگر چه میتوانیم بگوئیم؟ آیا سخنوران بر محافظت قانون و لازم بودن اجرای احکام دلائل استوار نمینمایند؟ آیا در جواب آنها خواهیم گفت دولت بماند و بماند و بماند حکم داده است؟

اقریطون - آری بخدا ای سقراط چنین خواهیم گفت :

سقراط - پس سخن قوانین را بشنو که میگویند «ای سقراط آیا پیمان ما و تو چنین بود؟ آیا بنا نبود با احکام دولت سرینهی؟» و هر گاه ما از این سخن بشگفت آئیم خواهند گفت «عجب مکن ای سقراط و پاسخ بده چون سؤال و جواب معتاد هستی از دولت و از ما چه دلتنگی داری که انسان در تباہی ما میکوشی؟ اولاً مگر نه زندگی تو از ماست؟ مگر نه پدر تو بسبب قوانین توانا شد بر اینکه مادر ترا همسر خویش کرده ترا نعمت حیات بخشید؟ بقوانیتی که در زناشوئی مقرر است آیا خرده گیری داری؟ آیا احکام و قوانین مربوط پیرستاری کودکان را که بر حسب آن احکام بر آورده و پرورده شدی و پدرت از آنرو ورزش و ادب

بتو آموخت نمی پسندی؟» در جواب این پرسشها ناچار از تصدیق خواهیم بود. پس خواهند گفت «چون چنین است و چون تو بدستور ما زاده شدی و خود را کردی و پرورش یافتی چگونه میتوانی ادعا کنی که تو و تیا کانت فرزند و بنده ما نیستند؟ و اگر چنین است آیا حقوق تو با مایکسان است و اگر ما بتو نوعی رفتار کنیم تو خود را مجاز میدانی که با ما همان کنی؟ البته تصدیق میکنی که این حق را نسبت پیدر یا خداوند گار نداری که در ازای بد بدی کنی در جواب دشنام دشنام گوئی و بجسای زخم زخم زنی، درینصورت آیا میتوانی نسبت بمیهن و قوانین کشور دارای این حق بوده باشی؟ تا چون ما حکم بقباهی تو دهیم تو پیش دستی کرده بر سر آن آئی که قوانین و میهن را تباہ سازی؟ آیا تو که پابند درستی هستی اینکار را داد میخوانی؟ آیا دانش تو بر تو معلوم نکرد که میهن را باید بیش از پدر و مادر و همه نیاکان ارجمند و مقدس شمرد و پایه اش در نزد خداوندان و مردم دانا بالاتر و والاتر است، و چون میهن خشکین شد باز باید بیش از پدر بزرگش داشت و سر پیش او گذاشت و دل او را بدست آورد یعنی یا باید او را رام کرد و با باید احکام او را فرمان برد و بهر چه میکند اگر چه زدن و زنجیر کردن باشد بی چون و چرا تن در داد و هر گاه فرمان دهد که بجنگ بروی و خون خود را بریزی باید بیدرنگ برخیزی و ادای تکلیف نمائی، نه از اطاعت سر بیبچی نه وایس روی نه مقام خود را رها کنی بلکه در میدان جنگ و پیشگاه محکمه و همه جا باید فرمانبر میهن بود یا او را از راه مشروع از روش کج بر گردانید و اگر پرخاش با پدر و مادر بد آئینی است پرخاش بمیهن از آن بد آئین تراست.» ای اقریطون چون قوانین چنین گویند چه جواب داریم آیا حق میگویند یا باطل؟

اقریطون - بگمانم حق میگویند -

سقراط - شاید باز بگویند «ای سقراط پس اگر حق با ماست اینک تو میکنی باطل است ما تو را زندگانی بخشیدیم خوراک و پرورش دادیم و هر چیزی که در توانائی ما هست و بهمشهریان دیگرت میرسانیم بتو رسانیدیم و با اینهمه همواره میگوئیم هر کس از رسوم و قوانین ما آنگاه شد اگر آنرا نپسندید با همه دارائی خود بهر جا میخواستی می توانی بروی و اگر کسی نتواند بآئین ما خو کند و بخواهد مهاجر شود یا در شهر دیگر که می پسندد جای گزیند از ما مانع نیست اما پس از آنکه آئین دادگری ما و نظاماتی را که در این دولت مرعی میداریم دیده و مانندن را برگزید، گردن گرفته است که هر چه فرمان دهیم ببرد و اگر جز این کند از سه جهت او را ستمگر میشماریم یکی آنکه بهستی بخش خودنافرمانی کرده دوم پرورندگان خویش را زیر پا گذاشته سوم پس از آنکه فرمان ما را بگردن نهاده بود پیمان را شکسته است و با اگر ما خطا کرده بودیم برای اصلاح امر با قناع ما نپرداخته است و با آنکه بسختی با او بر نیامده و مخیر نموده بودیم که یا فرمان برد یا به گفتگو ما را قانع سازد هیچیک از این دو راه را پیش نگرفته است ای سقراط اینست سرزنشهایی که سزاوار خواهی بود هر گاه بقصد خود عمل کنی بلکه گناه تو بزرگتر از همشهریان دیگر است و اگر چون و چرا کنم در دم دهان مرا خواهند بست و خواهند گفت «تو از هر کس بیشتر بآن شرایط رضا داشتی و دلایل محکم داریم بر اینک ما و این دولت پسندیده تو بودیم چه اگر آئین این شهر نزد تو پسندیده تر از شهرهای دیگر بود بیش از همه آئینیان در اینجا اقامت نمیکردی چنانکه هیچ چیز از دیدنیهای دنیا ترابر آن نداشت که از اینجا دور شوی جز

اینکه يك بار برای دیدن بازیها به تنگه کورنت رفتی و از این گذشته از آقن بیرون نشدی مگر هنگامیکه بالشکریان ادای وظیفه مینمودی و چنانکه شیوه همه مردم است سفری رفتی و دیدن شهرها و قوانین دیگر نشتافتی و چنان ملاحظه داشتی و با آئین مادمساز بودی که در این شهر فرزندان آوردی گذشته از اینها اگر ما را نمیسندیدى هنگامی که میخواستی برای خود مجازات تبعید بخواهی و آنچه امروز بر خلاف رأی دولت میکنی آن زمان با اجازه و تصویب دولت صورت میدادی و لاف میزدی که از مرگ اندیشه نداری بلکه آن را بر تبعید برتری میدهی چه شد که امروز آن سخنان شیرین را از یاد میبری و شرم نمیکنی رعایت قوانین را از دست داده به تباهی آنها میپردازی و رفتار پست ترین بندگان را از خود روا میداری و برخلاف شرایط و پیمانی که ترا به پیروی قوانین پابند ساخته میگریزی؟ آخر بگو مگر نه پیمان کردی که بر رفتار و گفتار با ما بسازی؟ ای افریطون با این سخنان چه خواهیم کرد آیا جز تصدیق چاره داریم؟ افریطون ... چاره نداریم .

سقراط - پس باز قوانین خواهند گفت چرا این پیمان و همه شرایط آن را میشکنی؟ کسی ترانه بان مجبور کرده و نه فریفته بود و نه بشتاب زدگی آن را پذیرفته بودی و اگر از ما خرسند نبودى و شرایطی که بتو پیشنهاد میکردیم درست نمیدانستی هفتاد سال زمان داشتی که از اینجا بروی با این همه نه لاکدمون را بما برتری دادی نه کزیت را با آنکه همه روز از قوانین آنها سخن میگفتی و میستودی، نه هیچ خاك دیگر از کشورهای یونان یا جز آن را برگزیدی تا آنجا که مردمان لنگه و کور و ناتوان و بیمار نیز از تو بیشتر بگردش جهان رفته و از این شهر بیرون شده اند و این برهانی قاطع است بر آن که این شهر از همه آتشیان بر تو خوشتر

بوده و قوانین آن پسندیده تر چه کسی در هیچ شهری خوشدل نمیشود
 مگر آنکه قوانینش را پسندد با اینهمه امروز میخواهی پیمان بشکنی
 ای سقراط اگر از ما میشنوی از پیمان نمیگرددی بدور شدن از آن
 مردم را بر آن مدار که بریشت بخندند اندیشه کن که اگر در این کار
 پافشاری تو و دوستان چه بهره خواهید برد اما دوستان هرآینه به
 مخاطره تبعید از وطن یا محرومیت از اموال در خواهند آمد اما شخص
 تو اگر یکی از شهرهای نزدیک مانند طیبه یا مکار بروی که آنها آئین
 نیکو دارند بچشم دشمنی بتو خواهند نگریست و هر کس بوطن خود
 دل بستگی داشته باشد از تو پرهیز خواهد کرد و تو راتباه کتمندۀ قوانین
 خواهند دانست و همین کار نشانه درستی حکمی که آتینان در باره تو
 داده اند خواهد شد کسیکه قوانین را نیکو ندارد البته تباہ کنندۀ جوانان
 و مردم نادان میتواند بود. و هر گاه از آن بلاد خوش آئین و هم نشینی آن
 مردم نیکو کار دوری کنی از زندگانی چه بهره خواهی داشت؟ و آیا باز
 روداری که یا آنجا بروی و چنانکه در این شهر رسم داشتی آنان را اندرز
 کنی بر اینکه درستکاری و دادگری از همه چیز برتر است؟ و آیا گمان
 داری که این کار را ننگین نخواهند دانست؟ یا شاید ای سقراط در آن
 کشورها نمیمانی و بزودی به تسالی نزد آشنایان اقریطون میروی که
 آنجا مردم بد آئینی را روا میدارند و البته خشنود خواهند شد از اینکه
 تو برای ایشان بسرائی که چگونه ژنده پوش شدی یا پوست بر خود
 پوشیدی یا بشکل دیگر بشیوه فراریان تغییر جامه داده از زندان گریختی.
 اما آیا هیچکس نخواهد گفت بین این پیر فر توت را که هر چند از روزگارش
 چیزی نمانده چنان دل بزندگانی بسته که قوانین سترگه را زیر پا گذاشته
 است؟ شاید تا زمانی که کسی از تو رجعی ندارد سخنی بتو نگویند اما

همینکه اندکی آزرده شدند هزار سخن ناشایسته خواهی شنید و باید زیر بار همه کس بروی. برای چه؟ برای آنکه در تسالی بخوری و بنوشی چنانکه گویی ترا بهمانی خوانده‌اند پس آن سخنان نفرو آن گفتارهای زیبار فضیلت و عدالت چه خواهد شد؟ اگر برای فرزندان و پرورش ایشان می‌خواهی زنده بمانی آیا آنها را در تسالی خواهی پروراند و نسبت بوطن خود بیگانه خواهی ساخت و این بهره را آنها از تو خواهند برد؟ یا آنها را در آتن خواهی گذاشت و گمان داری که با دوری تو هر گاه زنده باشی بهتر پرورده خواهند شد و اگر پرستاری آنها را بدوستان و امیکنداری آیا بیماری که در غیبت تو از ایشان خواهند کرد پس از مرگ تو نخواهند داشت؟ یقین بدان که دوستان تو اگر بر آستی چشمداستی بایشان داری پس از تو نیز همان دلسوزی را خواهند کرد؟ باری ای سقراط دلایل ما را که پرورنده تو بوده‌ایم بپذیر و جان و فرزندان و چیزهای دیگر را بر داد برتری منه تا چون بسرای دیگر روی پیش آنها که آنجا داوری میکنند رو سفید باشی و شبهه مکن که اگر آنچه قصد داری بکنی و قوانین را بشکنی کار خود و هیچیک از کسان خویش را چه در زندگی و چه پس از مرگ بهبودی نخواهی داد و بداد و دینداری نزدیک نخواهی ساخت امروز اگر تن بمرگ دهی شهید خواهی شد و نه ستم‌دیده قوانین بلکه ستم کشیده از دست مردم خواهی بود و اگر بجای ستم تو نیز بیداد کنی و بجای بد بدی رواداری و بانگ و عار از اینجایه‌رون روی پیمایی را که با ما بسته‌ای شکسته و بگروهی که تمیایست بایشان آزار کنی یعنی بخود و بما و بدوستان و وطن خویش آزار خواهی کرد تا زنده هستی ما دشمن تو خواهیم بود و چون بمیری خواهران ما یعنی قوانینی که در سرای دیگر فرمائروا